۲۲۱۱۳

۱۹۵۳

[illegible] ۹۱۵

۳۲۹ (۳) (۹)

[illegible]

۱۹۸۶

۹

بسم الله الرحمن الرحیم و علیک اعتمادی یا کریم

صنایع مدایح بی قیاس و بدایع لوایح شکر و سپاس آن صانع مصنوعات
و مبدع موجودات را که ترصیع تاج کرامة خواص اشخاص انسانی بجواهر فصاحت
و بلاغت در بیان معانی کرام اوست و تجنیس مشغولان دار محنت که سالکان مسالک
انس و توحیدند با مقبولان دار محبت که مالکان ممالک قدس و تجریدند در راحت
روحانی و نعمت جاودانی انعام اوست بیت جلّ الطافه بمقبولیه • قلّ الطافه مقبولیه
و ودایع صلوات و ودایع تحیات نثار آن مطلع انوار سخنوری و منبع اسرار
پیغمبری ذاتی که تنسیق صفات و کمالاتش از امکان کتابت و مکان عبارت
بیرونست و سیاقت اعداد و اسرار حالاتش از وسع صحایف کنایت و طاقت
ارباب استعارت افزونست نظم فی النعت زهی پناه عجم شاه ترک و ماه عرب
که جمع انس و ملک را وجود اوست سبب • صلی الله وسلم علیه و علی آله و اصحابه

المقربین لدیه اما بعد چنین گوید مصنف این رساله و مولف این مقاله
کمینه بندهٔ معبود مغنی • عطاء الله محمود الحسینی که در بدایت حال و زمان
فراغت بال این کمینه را بالطبع میل تمام بنظم مطبوع و کلام مصنوع می بود و همت
اکثر آن فن اشتغال می نمود و لله الحمد و المنه که هرچه از آثار آن بر صفحه روزگار
ظاهر می شد منظور نظر قبول اکابر و اصاغر می شد اما بمرور ایام گردش فرصت و
زمانه و عبور اندک وقتی و اوانی بسبب بلای ارتکاب واقع بعضی
وسوسها و ابتلای لوازم تدریس درسها اصل آن میل منعدم و بنای آن شغل
منهدم شد چنانچه سالها می گذشت که خاطر گرد آن کار نمی گشت و بعضی اوراق
که در آن باب نوشته و ترتیب داده بود در زوایای نسیان
ابتر و پریشان و از گرد و غبار بی اعتباری با خاک برابر و یکسان شده بود
تا درین ایام که خدام عالیمقام حضرت مخدوم ولی النعم الذی عجز عن وصف
کماله و جلاله لسان القلم امیر دین پناه و امین معدلت دستگاه رکن السلطنه
و عمدة المملکه عضد الدوله الخاقانیه مقرب الحضرت السلطانیه قطعه

امان خلق جهان و جهان فضل و هنر	مدار دولت [illegible]
یگانه بفصاحت که در بلاغت گوی	ربوده است ز حسان و برده ز سحبان

علم بملک حکومت عدم به سالم فسقر	لوای حکم دبست و شعار شرع امین
یمین و زسخا بست دست بحر جوب	شمال او به سخابست حجاب تو یمین
یدیم و ولته الله مایدوم الخلق	رعاه نافذ الاحکام ربنا آمین

این وزنهای حقیر را منظور نظر آفتاب تاثیر ساخته از خاک بر داشتند و التفات
خاطر خطیر بر جمع و ترتیب آن گماشتند و این بنده را بدان تعلم آن امر فرمودند
و دران امر مبالغه نمودند هر چند پریشانی احوال بنده از حد بیرون و اشغال
پراکنده از عدد افزون بود اما اطاعة للامر بقدر وسع و امکان کمر جد و اجتهاد
بر میان بست و در هر هفته یکدو روزی در گوشه نشست تا آن اوراق پریشان را
جمع ساخته ترتیب داد و آن مسوده ناتمام را تمام کرده به بیاض برد و اگر
چه ظاهرست که در جمال آن کار چنانچه باید رنگی آید لیکن در و بیشان گشاده اند
جا بجا اند خیا بخیاید و التزام کرده شد که اکثر ابیات این رساله نتیجه فکر
و خیال این شکسته حال باشد و هر گاه که شعری را از استادان آرد نام آن برد
و ابیاتی که خواجه جمال الدین سلمان علیه الرحمة و الغفران از برای تمثیل و تعیین
صنایع و بحور و زحافات آن در قصیده مصنوع خود درج کرده هر یک را
در موضع آن از بیان صنایع مندرج سازد و بحور و زحافات آن نیز ذکر کند

تا در ضمن بیان صنایع آنها هم فی الجمله معلوم شود و چون دانستن آنها موقوف
بود بر دانستن اصول بحور و معانی زحافات متعدده از برای آنها علی سبیل
الاجمال ذکر کرده و اگر حضرت واهب العطایا توفیق بخشد که کتاب تکمیل الصنایع
نیز که مشتمل است بر جمیع فنون شعریه مکمل شود در آنجا همه تفصیل ذکر کرده
خواهد شد انشاء الله تعالی و مامول و مسئول از اکابر و افاضل روزگار
خصوصا بندگان حضرت خداوندگار آنکه چون این کار بسر انجام باید و این رساله
باتمام انجامد اگر سهو و خطایی واقع شده باشد رقم اغتفار بر آن کشند
و بقلم مشکبار اصلاح فرمایند رباعی این بحر خیالات بدایع انجام
کز در صنایع است با زیب و نظام سازد بعطای حق عطایی چو تمام
از نام بدایع الصنایع کن نام والتوفیق من الله العلام و منه الابتداء
والیه الاختتام مقدمه بدان شتّل اقدا وزان موازنیک که مدار اصول ابحر
شعر بر قول مشهور بر سه رکن است ۱ سبب ۲ وتد ۳ فاصله اما
سبب بر دو نوعست خفیف و ثقیل سبب خفیف مرکبست از دو حرف که
اول متحرک باشد و دوم ساکن مانند کُل و کِل و سبب ثقیل مرکب است از
دو حرف متحرک مانند کُلَه و کِلَه و می باید دانست که حرفها در مثل این کلمات

غالبا از برای اظهار فتحهٔ ما قبل است و تلفظ در نمی آید و بوزن اعتبار ندارد
واما وتد نیز بر دو نوع است مجموع و مفروق وتد مجموع مرکب است از دو متحرک و یک
ساکن بعد از آن مانند پدر و پسر و امثال آن را وتد مقرون هم گویند و وتد مفروق
مرکب است از دو متحرک و یک ساکن میان آنها مانند لاله و ژاله و اما فاصله نیز
بر دو نوع است صغری و کبری فاصلهٔ صغری مرکب است از سه متحرک و یک ساکن بعد
از آنها مانند بدبی و ربی و فاصلهٔ کبری مرکب است از چهار متحرک و یک ساکن
بعد از آنها مانند بهمشن بهمش و جامع اقسام ارکان ثلثه است این ترکیب که
از سر جبابار سمنی گشتم و این ترکیب که بر دل عطا یر ستمی نکنی و بعضی
گفته اند که فاصله رکنی علیحده نیست بلکه فاصلهٔ صغری مرکب است از دو سبب اول
ثقیل و دوم خفیف و فاصلهٔ کبری مرکب است از سبب ثقیل و وتد مجموع پس مراد از آن
شعر حقیقتا بر دو رکن باشد اول سبب دوم وتد و قدوة المحققین خواجه نصیر الدین طوسی
طاب ثراه در معیار الاشعار این قول اختیار کرده و او ارکان را اجزا نام نهاده
و چون کلام موزون از تکرار هیچ یک از ارکان علی سبیل الانفراد در اغلب و اکثر
مقبول طباع نبود فصحا ارکان را با یکدیگر ترکیب داده اشعار را بران بنا نهادند و خلیل
بن احمد علیه الرحمه من الله الاحد که مستخرج فن عروض و امام اهل عربیت است هشت وزن

از ترکیب ارکان در اشعار عربی اعتبار نموده و دو خماسی و شش سباعی و باقی
محملات ترکیب را بجهت آنکه ثقیل و مقبول و خوشاینده نبوده اعتبار نکرده
و آن ارکان هشتگانه را افاعیل و تفاعیل خوانده و آنرا اجزا نیز میگویند
و بعضی ارکان نیز میگویند و افاعیل هشتگانه اینست ۱ فعولن ۲ فاعلن
۳ مفاعیلن ۴ مستفعلن ۵ فاعلاتن ۶ مفاعلتن ۷ متفاعلن ۸ مفعولات
و محققان گفته اند که افاعیل در لفظ هشت است و در اعتبار ده چه مستفعلن یک
اعتبار مرکب است از دو سبب خفیف و یک وتد مجموع بعد از هر دو سبب و باعتبار
دیگر مرکب است از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق در میان آن دو سبب
و بعضی از استادان باعتبار دوم جدا می نویسند باین طریق مس تفع لن که
لفظ تفع از طرفین خود جداست و اول را متصل میگویند و دوم را منقطع و
همچنین فاعلاتن یک اعتبار مرکب است از دو سبب خفیف و یک وتد مجموع در میان
آن دو سبب و باعتبار دیگر مرکب است از وتد مفروق و دو سبب خفیف بعد از وی
و همان بعض این را نیز جدا می نویسند باین طریق فاع لاتن که عین از لا
جداست و اول را متصل میگویند و دوم را منقطع و ازان افاعیل هشتگانه آنچه
در اصول اوزان اشعار فارسی معتبر است شش قسم است نخست ۱ فعولن ۲ مفاعیلن

۳ مستفعلن ۴ فاعلاتن ۵ مفعولات و پس بعضی شعرای عجم هم هریک از
مستفعلن و فاعلاتن را دو اعتبار است پس این افاعیل بحسب اعتبار ایشان هشت باشد
و یکی دیگر از اصول فاعلن است که پیش متأخران بحر متدارک را اعتبار نموده اند
معتبر است و چون اصول افاعیل معلوم شد بدانکه مشهور آنست که هر تغییر که باصول
درآید آنرا زحاف خوانند و ابیات مستعمله اکثر زحاف دارند و آنکه در وی
هیچ زحاف و تغییر نباشد اندک است و **زحاف** یا بساکن ساختن متحرک باشد
یا بانداختن حرف یا اکثر یا زیاده کردن حرفی یا بیشتر و شاید که احکام دو
حذف در یک جزو جمع شوند و بالجمله تغییر یا بنقصان بود یا بزیاده و تغییر بنقصان
در جزوی یا خاص بود با اول مصراعها یا با آخر یا عام بود که در هر موضع که
آن جزو واقع شود آن تغییر ممکن بود و تغییر زیاده همیشه خاص بود با اول
یا با آخر و در وسط واقع نشود و خلیل ابن احمد تتبع و استقرای اشعار عرب
کرده و زحافاتی که در آن یافته هریک را لقبی نهاده و شعرای عجم بعضی دیگر از
اعاریف در اشعار فارسی یافته اند و آنها را القاب نهاده اما از جمیع
اشعار عرب بیست و هشت است و اکثر اینها در اشعار عجم هم واقع است **اضمار**
ساکن ساختن متحرک دوم سبب ثقیل است که آن متحرک حرف دوم جزو باشد

و این در متفاعلن است که تا را ساکن سازند متْفاعلن شود بسکون تا و چون این
لفظ مستعمل نیست مستفعلن بجای آن نهند و آن جزو را بعد از تغییر مضمر خوانند و
این از تغییرات عامست **عصب** ساکن ساختن دوم متحرک سبب ثقیل است که
حرف پنجم جزو باشد و این در مفاعلتن است که لام را ساکن سازند و چون بسکون
لام مستعمل نیست مفاعیلن بجای آن نهند و آن جزو مغیر را معصوب نامند و این
تغییر نیز عامست **وقف** ساکن ساختن متحرک دوم سبب است از وتد مفروق که حرف
هفتم جزو باشد و این در مفعولات است که تا را ساکن سازند و مفعولان بجای آن
نهند و آنرا موقوف خوانند و وضع مفعولان بجای آن بجهت فرق میان بنای
موقوف و غیر موقوف در کتابت و این از تغییرات خاص با آخر مصراعست
خبن حذف ساکن سبب خفیف است که حرف دوم جزو باشد چنانکه در فاعلن فعلن
گویند و در فاعلاتن متصل فعلاتن گویند و مستفعلن را متفعلن سازند و بمفاعلن
بدل کنند و آنرا مخبون خوانند و این هم از تغییرات عامست **طی** حذف
ساکن سبب خفیف است که حرف چهارم جزو باشد چنانکه مستفعلن متصل را مستعلن
سازند و بمفتعلن نقل کنند و چنانکه مفعولات را مفعلات سازند و بفاعلات
بدل کنند و آن جزو مغیر را مطوی خوانند و این تغییر هم عامست **قبض** حذف ساکن

سبب خفیف است که حرف پنجم جزو باشد چنانکه فعولن را فعول سازند
ومفاعیلن را مفاعیل سازند و آنرا مقبوض خوانند واین تغییر هم عامست
کف حذف ساکن سبب خفیفست که حرف هفتم بود چنانکه مفاعیلن را مفاعیل
سازند و چنانکه مس تفع لن منقطع را مس تفعل سازند و بعضی گفته که کف
حذف ساکن سابعست و قید نکرده اند تا اگر از سبب خفیف باشد و شمس
قیس علیه الرحمه که از استادان ماهر این فنست گفته که کف در مس تفع لن منقطع
از ازاحیف اشعار عربست و در شعر فارسی نیاید و جزو متغیر را مکفوف خوانند
واین تغییر هم عامست تشعیث حذف یک حرف متحرک وتد مجموعست چنانکه از
فاعلاتن لام را بیندازند تا فاعاتن شود یا عین را تا فالاتن شود پس مفعولن
بجای آن نهند و آنرا مشعث خوانند واین تغییر مخصوصست بآخر مصراع
بعضی گفته اند این نیز باشد مگر در بحر خفیف ومجتث قصر اسقاط ساکن سبب
خفیفست و اسکان متحرک او چنانکه فعولن را فعول سازند بسکون لام
و فاعلاتن فاعلات سازند بسکون تا و نقل کنند بفاعلان و آنرا مقصور خوانند
واین تغییر نیز خاصست باواخر مصراعها قطع اسقاط ساکن وتد مجموعست
و اسکان متحرک ثانی چنانکه مستفعلن مستفعل سازند بسکون لام و مفعول را بجای او

نهند و متفاعلن را متفاعل سازند بسکون لام و فعلاتن بجای آن نهند و آن
جزو را مقطوع گویند واین تغییر هم خاص است باواخر مصراع تخلیع قطع
مستفعلن است در مجموع عروض یعنی جزو آخر مصراع اول و ضرب یعنی جزو
آخر مصراع ثانی در بحر مسدس الاخر و آن بیت را که مقطوع العروض والضرب بت
مخلع گویند و شمس قیس گفته که چون خبن و قطع در مستفعلن جمع شوند متفعل ماند
فعولن بجای آن نهند واین حاف را تخلیع خوانند و فعولن چون از مستفعلن خیزد
از او مخلع خوانند واین از ازاحیف اشعار عربست و در شعر فارسی نیاید و در
رسایل فارسی موافق دو سطر رست مگر آنکه اختصاص او را باشعار عرب ذکر کرده اند
وقص جمع است میان اضمار و اسقاط ساکن اضماری واین در متفاعلن است
که او را مفاعلن سازند و آنرا موقوص خوانند عقل جمع است میان عصب
و اسقاط ساکن عصبی واین در مفاعلتن است که او را اول عصب مفاعیلن سازند
بعد از ان یا را حذف کنند و مفاعلن سازند و آنرا معقول گویند خزل جمع است
میان اضمار و طی در متفاعلن تا متفعلن شود بسکون تا و مفتعلن بجای آن نهند
و آنرا مخزول خوانند نقص جمعست میان عصب و کف در مفاعلتن تا مفاعلت
شود بسکون لام و ضم تا و مفاعیل بجای آن نهند و آنرا منقوص خوانند

کسف جمع است میان وقف و اسقاط ساکن وقفی در مفعولات تا مفعولا شود
مفعولن بجای آن نهند و آنرا مکسوف گویند و این عیب خاص است باواخر مصراعها
و بعضی این را کشف خوانند بشین منقوط اما منقول از شیخ اهل صناعت خاقانی
رحمه الله سین غیر منقوط است خبل جمع است میان خبن و طی در مستفعلن تا متعلن
شود فعلتن بجای آن نهند و آنرا مخبول خوانند و این در بحر بسیط و رجز
و سریع و منسرح افتد شکل جمعست میان خبن و کف در فاعلاتن تا فعلات
بماند و در مس تفع لن مقطع تا متفعل شود مفاعل بضم لام بجای آن نهند و مس
تفع لن که شکل در مس تفع لن افتد از زحیف اشعار عربست و در شعر فارسی
نیاید و جزو متغیر را مشکول گویند حذف انداختن سبب خفیف است از آخر جزو
چنانکه فعولن را فعو سازند و فعل بسکون لام بجای آن نهند و چنانکه مفاعیلن را
مفاعی سازند و فعولن بجای آن نهند و جزو متغیر را محذوف خوانند و این
خاص است باواخر مصراعها حذذ و آنرا حذذ نیز گویند اسقاط وتد مجموع است
از آخر جزو چنانکه متفاعلن را متفا سازند و فعلن بحرکت عین بجای آن نهند و
مستفعلن را مستف سازند و فعلن بسکون عین بجای آن نهند و جزو متغیر را
احذ خوانند و این نیز خاص است باواخر مصراعها صلم اسقاط وتد مفروق

از آخر جزو چنانکه مفعولات را مفعو سازند و فعلن بسکون عین بجای آن نهند
و شمس قیس گفته که صلم در فاعلاتن آنست که سبب و وتد را بیندازی و وتد را
قطع کنی تا فاعل ماند بسکون لام و فعلن بسکون عین بجای آن نهی و جزو متغیر را
اصلم خوانند و این عیب نیز خاص است باواخر مصراعها قطف جمع است میان
عصب و حذف در مفاعلتن تا مفاعل شود بسکون لام فعولن بجای او نهند و آنرا
مقطوف خوانند بتر جمعست میان حذف و قطع چنانکه فعولن را فع سازند
بسکون عین و چنانکه فاعلاتن را فاعل سازند بسکون لام و فعلن بسکون عین بجای آن
نهند و جزو متغیر را ابتر خوانند و شمس قیس در از زحیف فعول گفته که بتر در اشعار عجم
نیاید و در از زحیف مفاعیلن گفته که بتر در زحاف عجم اجتماع جب و خرم است
در مفاعیلن تا فاع بماند فع بجای آن نهند تسبیغ و بعضی این را تشبیغ میخوانند
بشین منقوط و عین غیر منقوط و این را اسباغ نیز میگویند و بعضی اشباع میخوانند
بر قیاس سابق عبارتست از زیاده کردن یک حرف ساکن بر سبب خفیف آخر
جزو چنانکه فاعلاتن را فاعلاتان سازند و فاعلیان بجای آن نهند و آنرا مسبغ
خوانند و این خاص است باواخر مصراعها اذاله زیاده کردن یک حرفست بر
وتد مجموع چنانکه در مستفعلن مستفعلان گویند و آنرا مذال خوانند و این نیز خاص است

باواخر مصراعها **ترفیل** زیاده کردن سبب خفیف است چنانکه مستفعلن را
مستفعلن تن سازند و مستفعلاتن بجای آن نهند و آنرا مرفّل خوانند واین در اشعار
عرب خوش آینده تر بود و بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیاده کرده اند
چنانکه مستفعلاتن را مستفعلاتان ساخته اند واین زیاده کردن را تطویل نام داده اند
واین خود مطول و ترفیل مخصوص است باواخر مصراعها و خواجه در معیار آورده که
ترفیل خود در آخر متفاعلن افتد و خاص بود بوزن مجزو و با آخر بیت و وزن مجزو
بعد ازین مبین خواهد شد و بدانکه نوعی از نقصان است که از آخر میخوانند
برای غیر منقوط و نوعی از زیاده است که آنرا خزم میخوانند برای منقوطه
خرم اسقاط متحرک اولست از وتد مجموع در جزوی که صدر بیت است و
گاهی در جزوی که ابتدای مصراع دوم است واقع میشود و صاحب مفتاح گفته
که این پیش من ذلل و غیر معتبر است و جزو متغیر را مخروم میگویند و مخروم را
بحسب اعتبارات عارضه القابست و آن اینست که هر گاه که خرم در جزوی خماسی
واقع شود واگر در وقت خرم سالم بوده باشد و هیچ تغییر باو راه نیافته باشد
آن مخروم را **اثلم** میگویند چنانکه از فعولن فا را اسقاط کنند عولن بماند فعلن
بسکون عین بجای آن نهند واگر در وقت خرم مقبوض بوده باشد آنرا **اثرم**

میگویند چنانکه فعولن را قبض کرده باشند و فعول ساخته خرم کنند عول بماند
فعل بسکون عین بجای آن نهند و شمس قیس گفته که اثلم و اثرم در اشعار عجم نیاید
و غالبا مراد او آنست که کثیر الوقوع نیست نه آنکه اصلا نیست و هر گاه
که خرم در سباعی واقع شود که مشتمل باشد بر فاصله و آن در مفاعلتن است
واگر در وقت خرم سالم بوده باشد **اعضب** میگویند و چون آنرا خرم
کنند فاعلتن شود مفتعلن بجای آن نهند واگر در وقت خرم معصوب باشد
اقصم میگویند چنانکه مفاعلتن را که عصب کرده باشند و مفاعیلن بجای آن
نهاده خرم کنند فاعیلن شود مفعولن بجای آن نهند واگر در وقت معقول
باشد میگویند چنانکه مفاعلتن که اول عقل کرده باشند و مفاعلن
ساخته خرم کنند فاعلن شود واگر در وقت خرم منقوص باشد **اجم**
میگویند چنانکه مفاعلتن را که نقص کرده باشند و مفاعیل ساخته خرم کنند فاعیل
شود مفعول بجای او نهند واگر خرم در سباعی مشتمل نباشد بر فاصله و آن مفاعیلن است
اگر در وقت خرم سالم بوده باشد **اخرم** میگویند و چون خرم کنند فاعیلن شود
مفعولن بجای آن نهند واگر در وقت خرم مقبوض باشد **اشتر** میگویند چنانکه مفاعیلن را
که قبض کرده باشند و مفاعلن ساخته خرم کنند فاعلن شود واگر در وقت خرم

مکفوف باشد اخرب میگویند چنانکه مفاعیلن را که کف کرده باشند و مفاعیل ساخته
خرم کنند تا فاعیل شود مفعول بجای او نهند و خواجه امام حسن قطان که یکی از
ائمه خراسان بوده از برای اخرم و اخرب دو شجره نهاده و جمیع اوزان
رباعی را در آن درج کرده و در صنعت مشجر مسطور و مصور خواهد شد
انشاء الله تعالی و در معیار الاشعار آورده که وقوع خرم یا در فعولن بود و
رکن را اثلم خوانند یا در مفاعیلن و رکن را اخرم خوانند یا در مفاعلتن و رکن را
اعصب خوانند و در غیر این سه موضع نبود و این تغیرات بیشتر در اول بیت بود و
خاصه در اول قصیده و وقوعش در مصراع دوم نادر و اما خزم بنای منقوط
در از احیف اشعار عرب است آن عبارتست از زیاده کردن چیزی در اول بیت که در
معنی معتبر باشد و در لفظ غیر معتبر بجهت آنکه از وزن افزون بود و هرگاه خواهند که
بیت را تقطیع کنند از اعتبار بیندازند تا وزن درست آید و آن ابدا اغلب یک حرف
میباشد یا دو حرف از حروف مستقلة المعنی مانند واو عطف و هل استفهام و صاحب
مفتاح گفته من بعد و ندیده ام درین زیادتی مگر آنکه بتمام فاضل باشد از تقطیع
هیچ جزو از وزن نباید و گاهی این زیادتی در اول مصراع دوم میباشد و این
منش مردود دست و شمس قیس گفته که خزم را متقدمان شعرای عرب بکار میداشته اند

و بعض

و بعضی از قدمای عجم هم تقلید ایشان کرده اند اما متاخران عرب و عجم را
نشاید که این را بکار دارند از بهر آنکه ذوق شعر خلل میکند و طبع از آن نفرت
میگیرد و محقق طوسی گفته که این تغیر را بارکان و اجزا هیچ تعلق نیست پس اولی
آنکه او را از احوال ابیات شمرند نه از احوال اجزا و اما از احیف مشهوره که
از موضوعات عجم است یازده است جذع اسقاط هر دو سبب مفعولات
و ساکن ساختن تا پس لات بماند فاع بسکون عین بجای آن نهند و آن را مجذوع
خوانند هتم اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن تا مفاع شود بسکون عین
فعول بسکون لام بجای آن نهند و آن را اهتم خوانند جحف آنست که فاعلاتن را
خبن کنند تا فعلاتن شود پس از آن فاصله را بیندازند تن بماند فع بجای
آن نهند و آن را مجحوف خوانند تخنیق همان خرمست الا آنکه در شعر عرب
این زحاف جز در اول بیت جایز نباشد و چون شعرای عجم در باقی اجزا جایز
میدارند از هرگاه که در غیر اول باشد نامی دیگر نهاده اند و جزو متغیر را مخنق
گویند سلخ آنست که از آخر فاعلاتن منقطع هر دو سبب را حذف کنند و
عین را ساکن سازند فاع بماند و آن را مسلوخ خوانند و بعضی این تغیر را نسخ
نام نهاده اند و جزو متغیر را ممسوخ طمس آنست که از فاعلاتن منقطع بعد از اسقاط

هر دو سبب عین اسم ساقط سازند فا باند فع بجای آن بنهند و این را مطموس خوانند
جَبّ اسقاط هر دو سبب مفاعیلن است تا مفا بماند فعل بجای آن بنهند
و آنرا مجبوب خوانند زلل اجتماع هتم و خرمست در مفاعیلن تا فاع بماند
بسکون عین و آنرا ازل خوانند نحر جمعست میان جذع و کسف در مفعولات
تا لا بماند فَع بجای آن بنهند و آنرا منحور خوانند رَفع اسقاط سبب اول است
از جزوی که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانکه از مستفعلن متفعلن سبب اول را
بیندازند تفعلن بماند فاعلن بجای آن بنهند و آنرا مرفوع خوانند ربع آنست که
فاعلاتن را صلم کنند تا فاعل شود و بسکون لام بس از آن ازاحذف کنند تا فعل شود
و آنرا مربوع خوانند اینست زحافات مخصوصه عجم که اسامی آن مشهور است
و بعضی دیگر از زحاف هست که اسمی ندارد و بعضی دیگر که اسمی دارد و مشهور نیست
و اگر به بیان آنها اشتغال نماییم سخن بسیار دراز می کشد و از مقصود اصلی دور
می افتیم پس بر آنچه مذکور شد اقتصار می نماییم و می باید دانست که عروضیان جزو اول
مصراع اول را صدر می گویند و جزو آخر را عروض و جزو اول مصراع دوم را
ابتدا و جزو آخر را ضرب و اجزایی که در میان صدر و عروض و در میان
ابتدا و ضرب باشند حشو می گویند و چند لقب دیگر هست که ناچار است از دانستن آن

که بعضی القاب اجزاست و بعضی القاب ابیات اما القاب اجزا صحیح
صاحب مفتاح گفته است که بسلامت باشد از علت بطریق نقصان با وجود
آنکه جایز باشد که سالم نباشد از آن و علت پیش او عبارتست از تغییری که
بیت را بران بنا نهند و لازم باشد در همه مصراعها پیتها و آن تغییر را که چنین
نباشد آنرا زحاف میگوید و شمس قیس گفته که صحیح آن ضرب باشد که بسلامت بود
از آن زحافی که علل عروض دارد چون قصر و جب و زلل و مانند آن و خواجه
در معیار آورده که عروض و ضرب را اگر سالم باشد یعنی از تغییرات خالی بود
صحیح خوانند و اگر از نقصان خالی بود مستقص خوانند سالم صاحب مفتاح
گفته است که بسلامت باشد از زحاف بغیر خرم و خزم بشرط آنکه جایز باشد که
بسلامت نباشد از آن و شمس قیس گفته سالم جزوی باشد که بسلامت بود از
از زحافی که بحشو تعلق دارد چون خبن و کف و طی موفور جزوی باشد که در آن
خرم جایز باشد و خرم نکنند و آن جزو را که در وی خرم برای منقوطه جایز باشد
و خرم نکنند صاحب مفتاح مجرد نام نهاده معرّی صاحب مفتاح گفته است که
بسلامت باشد از علت بطریق زیاده کردن بشرط آنکه جایز باشد که بسلامت نباشد
از آن و شمس قیس گفته معری ضربی باشد که هیچ بر اصل آن زیاده نکرده باشند

حالیکه با سباب و اوتاد علت و زحیف کنند **بری** آنست که بسلامت باشد از معاقبه
یعنی هیچ حرف حذف نکنند با وجود آنکه معاقبه باشد میان دو حرف **معاقبه**
عبارتست ازانکه حذف دو حرف با یکدیگر جایز نباشد اگرچه اثبات هردو
باهم جایز باشد و اگر حذف هردو با یکدیگر جایز باشد و اثبات هردو
هم با یکدیگر جایز نباشد ازا **مراقبه** خوانند و اما القاب ابیات **تام**
بیتی باشد که مصراعی از و مساوی دایره باشد و هم بر آن وجه که در دایره افتد
مستعمل باشد و بعضی گفته که تام بیتی باشد که اجزای صدر آن بر اصل دایره
باشد اگرچه بعضی از زحیف که بحشو تعلق دارد بعروض آن راه یافته باشد
وافی بیتی باشد که اجزای هر مصراعی از و بعدد مساوی اجزای دایره بود و
خواه بر همان وجه که در دایره افتد مستعمل باشد و خواه بعد از تغییر **مجزو** بیتی باشد
که از هر مصراع او جزوی از آنچه در اصل دایره است کم کرده باشند مثلا بحری که
در اصل دایره مثمن الاجزا باشد هرگاه که او را مسدس سازند مجزو باشد
مشطور بیتی باشد که شطری یعنی نصفی از اجزای اصلی او کم کرده باشند و در
مشایخ آورده که این مسدسات می باشد یعنی بحور که در اصل دایره اجزای او
شش باشد و این تخصیص بنا بر آنست که فصحای عرب مثمن را مربع نمی سازند

دایره را مشتبهه نام کرده اند بجهت آنکه اجزای بحور او مشابه یکدیگرند و مصراعی
که درین دایره نوشته بر وجهیست که اگر آنچه بسرخی نوشته شده اعتبار کنند و
بخوانند اجزای بحور مسدس میشود بر طریق عرب و اگر از انهم اعتبار کنند و بخوانند
مثمن میشود بر طریق عجم و این دایره ثالثه است و صورت او این است



سریع اصل او مسدس است و اجزای او دوبار مستفعلن مستفعلن مفعولات
منسرح اصل او هم بشعر عرب مسدس است و اجزای او دوبار مستفعلن مفعولات مستفعلن
و پیش عجم مثمن و اجزای او چهار بار مستفعلن مفعولات **خفیف** اصل او هم مسدس است
و اجزای او دوبار فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن **مضارع** اصل او هم بشعر عرب

مسدس است واجزای او دوبار مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و پیش عجم مثمن واجزای او
چهار بار مفاعیلن فاع لاتن **منتصب** اصل او پیش عرب مسدس است واجزای او
دوبار مفعولات مستفعلن مستفعلن و پیش عجم مثمن واجزای او چهار بار مفعولات مستفعلن
مجتث اصل او پیش عرب مسدس است واجزای او دوبار مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن
و پیش عجم مثمن واجزای او چهار بار مستفع لن فاعلاتن و شعرای عجم این
بحور را سالم استعمال نکنند بلکه سریع و منسرح و منتصب را اشعارشان مطوی باشد
و خفیف و مجتث مخبون و مضارع مکفوف و مثال اینها بر طریق عجم در دایره که
بجهة بحور شعرای عجم آورده خواهد شد همین خواهد شد انشاء الله تعالی و این شش بحر را
در یک دایره آورده و آنرا دایره مشتبهه نام کرده بجهة آنکه بعضی از افاعیل بحور این
دایره مشتبه میشود بعضی دیگر بسبب آنکه مشابه یکدیگرند در وزن و مخالفند در ترکیب
ارکان و بعضی از فصحای عرب این دایره مجتلبه نام کرده اند وجهت تسمیه آنست که
در دایره ثالثه مذکور شد و بعضی از شعرای عجم از همین دایره بحری دیگر اختراع
کرده اند اجزای آن دوبار مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و آنرا بحر قریب
نام نهاده اند و آنرا مکفوف استعمال می کنند و این دایره رابعه است

و صورت او این است



متقارب اصل او مثمن است واجزای او هشت بار فعولن و این بحر را تنها در
یک دایره نهاده و صاحب مفتاح گفته که آنرا دایره منفرده نام نهاده
و صاحب معیار و شمس قیس گفته اند که آنرا دایره متفقه خوانند و مشهور است
و آنرا متفقه بدان جهة خوانند که اجزای آن در ترکیب و ترتیب متفق اند و شمس قیس
گفته که بعضی از متاخران ازین دایره بحری دیگر بیرون آورده اند اجزای آن
هشت بار فاعلن و آنرا متدارک نام نهاده و از خلیل پرسیده اند که چرا
سبب فعولن را بر وتد تقدیم کرده و بحری بر وزن فاعلن هشت بار چرا ننهاده
جواب داده که از بهر آنکه ابتدا باید که قوی تر باشد از انتها و چون ارکان
این دایره وتد و سببی بیش نیست کراهیت داشتند که ابتدا را ضعیف گردانند

و بحری بر عکس ترتیب متقارب تخریج کنند که سبب مقدم را بر وتد مفرد تقدیم کرده
باشند و ظاهر است که این جواب خالی از ضعفی نیست و در معیار آورده که
این بحر مستعمل نیست و خلیل او را غریب و رکض و متسق نام نهاده است و اندکی
شعر عربی برین بحر بعد از خلیل گفته اند و پارسیان هم بیتی چند بتکلف گفته اند و
پوشیده نماند که مشهور آنست که خلیل برین بحر واقف نشده و اخفش استخراج
این بحر کرده و او را محدث نام نهاده و جمعی دیگر او را نامهای دیگر نهاده اند
و آن است غریب رکض الخیل و متدارک و متسق و متدانی و خبب و قطر المیزاب
و صوت الناقوس و این دایره خامسه است و صورت او این است



اما بحور اشعار عجم را شمس قیس در چهار دایره درج کرده و دوایری که
او آورده بعینه نقل کرده میشود و آن این است







اجزای اصلی بحور مختص عجم و وجوه استعمال آنها مگر غریب که آنرا جدید هم میگویند
و قریب و مشاکل مذکور شد و حاجت بتکرار نیست اما اجزای اصلی غریب دوبار
فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است و آنرا مخبون استعمال کنند و اجزای قریب دوبار
مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و آنرا مکفوف استعمال کنند و اجزای مشاکل دوبار
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و آنرا نیز مکفوف استعمال و چون اصول بحور غریب و عجم
و القاب زحافات ایشان مبین شد شروع در مقصود کتاب که بیان صنایع و بدایع
میباید کرد که بیان منشعبات و متفرعات بحور مذکوره و ذکر مطبوع و نامطبوع
آن وظیفه علم عروض است و آنچه اینجا مذکور شد بقدر احتیاج است و این بنده داعی

دارد

که این فن را در کتاب تکمیل الصناعة که بعد ازین کتاب به بیاض خواهد شد
انشاء الله تعالی تفصیل نماید والموفق من الله و ازانکه خواجه سلمان نکته طور مذکور
در قصیدهٔ مصنوع آورده و درین رساله در صنعت مذکور آورده خواهد شد انشاء الله تعالی

تمهید بدان ایدک الله که فصحا و بلغای عرب محسنات کلام را دو
نوع اعتبار نموده اند نوع اول محسنات ذاتیه که بمنزلهٔ حسن ذاتی دلبر است
و نوع دوم محسنات عرضیه که بمثابه زینتهای عارضهٔ ایشان است و بیان
نوع اول را علم بلاغت میگویند و ازین سبب کثرت مباحث دو علم ساخته اند
یکی علم معانی و دیگری علم بیان و بیان نوع دوم را علم توابع بلاغت میگویند
و ازین سبب قلت مباحث نسبت علم بلاغت یک علم ساخته اند و آن
علم بدیع است و شعرای عجم بعضی از محسنات ذاتیه که اشهر و اکثر الوقوع بود مثل
تشبیه و استعارت و کنایه با محسنات عرضیه ضم کرده اند و مجموع را صنایع میگویند
و بیان آن را علم صنایع و اما جملهٔ محسنات کلام منحصر اند در سه قسم بجهه آنکه هر
محسنی که هست یا محسن لفظ است و بس یا محسن معنی و بس یا محسن مجموع لفظ و معنی
و بنا برین مقاصد این رساله در سه صنعت ادا یافت **صنعت اول** در بیان
محسنات لفظیه و آنچه مشابه آنست از محسناتی که بصورت خطی راجع است بدانکه

اصل در محسنات لفظیه آنست که الفاظ را تابع معنی سازند بلکه اصل در جملهٔ
محسنات آنست که کلام بر وجهی ادا یابد که در انهام معنی و لطافت آن و احکام
ترکیب و سلاست آن اختلالی پدید نیاید نه آنکه در تحسین و تزیین الفاظ کوشند
و چشم از حال اختلال معنی بپوشند یا آنکه مثلا معنی خاص گویند و طریق ایهام ادا
نپویند و محسنات لفظیه بسیار و نیز تمارت اما درین رساله اکثر اوقات برآنچه
استادان این فن اعتبار کرده اند اقتصار خواهد افتاد **مصرع**
زانکه ما لاتر از استاد دکان نتوان ساخت و طریق جمهور شعرای عجم آنست که
در گفتن صنایع و بیان آن ترصیع را مقدم میدارند بجهت آنکه آن صنعت بر وجه کمال
جز در مطلع ادا نمی یابد و هر چند که بعضی از ارباب عربیت آنرا از اقسام سجع شمرده اند
و بیان بعض اقسام آن که کثیر الاعتبار است یعنی ترصیع مع التجنیس موقوف است بر بیان
تجنیس اما چون این رساله بزبان فارسی نوشته میشد بر طریق جمهور شعرای عجم
ابتدا بترصیع نموده میشد **ترصیع** بقول اکثر از فصحای عرب عبارتست از
آوردن کلام بر وجهی که چون دو بخش کلام خواه نظم و خواه نثر ملاحظه کنند هر لفظی
از هر بخشی مساوی باشد با لفظی که مقابل اوست از بخش دیگر در وزن و موافق باشد
با او در حرف آخرین یا متقارب باشد و بعضی از ایشان تقارب را نیز شرط کرده اند

اما پس شعرای عجم موافقت الفاظ در حرف آخر شرط است و مراد بحرف آخر نه
حرف رویست و آنچه بمنزلهٔ اوست چنانکه بیت رودیش منفعل گلها فتاده در بوستان هم
نکوئیش متصل دلها کشاده در دبستان هم و از اشعار این ضعیف نظیر دلپذیر این صنعت این
بیت حضرت خداوندگار است بیت خیال وزید در بستان نسیم فصل بهار
کز آن رسید بیاران شمیم وصل نگار و این رباعی نیز از آنحضرت رباعی

ای روی تو کوکب جهان آرایی — وی موی تو شب روان آسایی
ای موی تو با زلف جهان فرسایی — گیسوی تو چون شب فغان افزایی

و اگر رعایت کنند که الفاظ در حرکات و سکنات نیز موافق باشند در غایت لطافت
باشد چنانکه بیت بجای رقیب دادم تن — بوفای حبیب شادم من
و بباید دانست که از تکرار رابطها مطلقا در نظم و نثر باکی نیست و در نظم از تکرار که
از جهت ردیف باشد هم باکی نیست چنانکه رودکی گفته است بیت

کس فرستاد بسر اندر عیار مرا — که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا

و این را ارباب این فن از قبیل ترصیع داشته‌اند و از اختلافی در وزن که بجهت
قافیه باشد هم باکی نیست چنانکه در قصیدهٔ رشید وطواط علیه الرحمة با الفاظ

ای منور بتو نجوم جلال — وی مقرر بتو رسوم کمال

بوستانیست صدر تو ز نعیم — آسمانیست قدر تو ز جلال
خدمت تو معول دولت — حضرت تو مقبل اقبال

در حدائق السحر گفته که این قصیده بس درازست و از اول تا آخر مرصع است و
غالب ظن من آنست که پیش از من در عرب و عجم کس قصیده تمام مرصع نگفته
و بعضی اختلاف را در رابطها نیز جایز داشته‌اند و مثال این صنعت از قصیده
مصنوع خواجه سلمان این بیت است در بحر هزج مثمن سالم بیت

صفای صفوت رویت صفای گلستان دارد — هوای جنت کویت حیات جاودان دارد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

و جماعتی از فصحای عرب ترصیع را صنعتی علی حده نداشته‌اند بلکه از اقسام
سجع شمرده‌اند چنانکه مذکور شد و موافقت تمام الفاظ هر دو بخش از کلام در
وزن و حرف آخر شرط نکرده‌اند بلکه هر گاه دو لفظ آخر از هر دو بخش موافق
باشند در وزن و حرف آخر و همچنین اکثر باقی الفاظ هر دو بخش موافق باشند
آن نثر پیش این جماعت از قبیل ترصیع است و این جماعت دو طایفه‌اند طایفهٔ
ترصیع را مخصوص داشته‌اند بنثر و طایفهٔ در نظم و نثر جاری داشته‌اند
و این صنعت را که ترصیع نام کرده‌اند از ترصیع عقد گرفته‌اند و آن چنانست که
جواهری که در یکجای عقد است مثل آن جواهر است که در جانب دیگر است

و وجه تسمیه ظاهر است **ترصیع مع التجنیس** بدانکه چون با ترصیع صنعتی دیگر منضم
موجب کمال جمال او میشود و از جمله صنایع آنچه شعرا رعایت آن با ترصیع اعتبار
تمام می کنند تجنیس است و معنی تجنیس و اقسام آن بعد ازین مسطور خواهد شد انشاء الله
تعالی و اینجا بمثالی اکتفا نموده شد چنانکه **بیت** بمینا چو چشم مردم بلا بی
بکاشانه کشم محکم بلا بی و اگر رعایت کنند که مصرع ثانی بتمام تجنیس
مصرع اول باشد احسن و اکمل باشد چنانکه **بیت** نیاری سلامم مدامم میا و ربین
نیاری مدامم می آوربین و اگر رعایت کنند که در صورت خطی نیز موافق
باشند در غایت کمال باشد چنانکه **بیت** نیاری مدامم میا و ربمن
نیاری مدامم میا و ربمن تغنی بر آستی و ایم مثش من میا و اگر بوزن این
شعر ابیات نیاری بیاور آنرا برای من و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این
بیت است از بحر مثمن سالم **بیت** در سنبل گیسوی تو تا چین نیست مر تاتار را
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
بر زنگ آهوی تتت چین نیست مر تاتار را **تجنیس** و آنرا جناس نیز میگویند در
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
لغت با چیزی مانند بودن است و جناس بمعنی مجانست است و در اصطلاح عبارتست
از مشابهت دو لفظ یا بیشتر بوجهی از وجوه که در بیان انواع و اقسام او مبین
خواهد شد و آن بر دو نوعست تجنیس لفظی و تجنیس غیر لفظی و این دو نوع اگر چه

در بعضی صورها یکدیگر جمع میشوند اما بحیثیت از یکدیگر ممتاز ند چنانچه معلوم
خواهد شد **اما تجنیس لفظی** عبارتست از مشابهة الفاظ در تمام عدد حروف و
انواع آن و هیئات آن یا در اکثر آنها بشرط موافقت در ترتیب حروف قول
جمهور و پیش بعضی این شرط نیست چنانچه تفصیل در بیان اقسامش مذکور
خواهد شد و اقسام معتبر این چنانچه صاحب مفتاح فاز بالنجاح گفته هفت
اول تجنیس تام و آنرا **تجنیس تصریح** نیز میگویند و آن عبارتست از آنکه الفاظ
مختلف المعنی موافق باشند بحسب تلفظ موافقه تامه و مراد بموافقه تامه آنست که
موافق باشند در عدد حروف و انواع و ترتیب آن و هیئات حاصله از
حرکات و سکنات و تشدید و تخفیف و مد و قصر چنانکه **بیت**
خدایا مرا آشنا کن بخویش   ز بیگانه ام وا رهان ز خویش
و چنانکه **بیت** عرق ز زر تاب میش بر گلاب   چو دید آن عرق منفعل شد گلاب
و رشید وطواط در تجنیس تام اعتبار کرده که الفاظ در کتابت نیز چون
یکدیگر باشند و در ایشان ترکیب نباشد و بنا برین این بیت از قبیل
تجنیس تام نباشد و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است
از بحر رمل مثمن سالم **بیت** مشک بی آهوت تا بر گل ز سنبل ساخت چنی

خرمن مشک تراشد آهوی چین خوشه چینی   و بعضی از فصحای عرب آن را تجنیس تام

که متجانسین از یک نوع از انواع کلمه باشند یعنی دو اسم باشند یا دو فعل یا دو حرف

تجنیس مماثل نام کرده اند بجهة مماثلت متجانسین و اتحاد نوع ایشان و آن تجنیس تام را

که متجانسین از یک نوع نباشد مانند ع اسم و فعل و اسم حرف و فعل و حرف

تجنیس مستوفی میگویند بجهة استیفاء دو نوع از انواع کلمه و بعضی مطلق تجنیس تام را

تجنیس مستوفی میگویند و بعضی از اطباق میگویند و لا مشاحة فی الاصطلاح

دوم تجنیس ناقص و آن را تجنیس مختلف و تجنیس محرف نیز میگویند و آن عبارتست

از موافقه الفاظ در عدد حروف و انواع و ترتیب آن با مخالفت در هیات حاصله

از حرکات و سکنات و تجدید و تخفیف مد و قصر چنانکه بیت

ای که صافی ساختی عشق مرا از درد درد   دور باد از گرد تو آسیب درد و تیز گرد

و چنانکه بیت هنوز از لب شیرین شیر آمدی   که شیر از نهیبش هراسان شدی

و چنانکه بیت شد از خار خار غم عشق تو   همه خلق را جا به جان خَلَق

و چنانکه بیت و انی کنیت من الظلم لا اعب و اعلم   که سوخت آتش هجر شما دل و جان هم

و چنانکه بیت بهر گل روی تو چشم چو روشنا لم   صد گونه الم گر رسدم بنده آلم

و مد آنکه اختلاف تشدید و تخفیف داخلاف مد و قصر اگر از قبیل اختلاف

در هیئت داشته اند نظر بصورت خطی کرده اند و اگر نه اینها از قبیل اختلاف

در عدد حروفند و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر

منسرح مثمن مطوی بیت   مهر جمالت مرا نهفته و فانی شد

در دو فراقت مرا درد جا میدهد   و صاحب ایضاح تجنیس ناقص تجنیس

محرف را یکی نداشته بلکه تجنیس محرف آن را میگوید که گفته شد و تجنیس ناقص

تجنیس زاید را می گوید که بعد از این مذکور خواهد شد سوم تجنیس مذیل و آن را

تجنیس زاید نیز میگویند عبارتست از آنکه الفاظ مختلفه در عدد حروف موافق

باشند در انواع حروف موجوده در ایشان و در ترتیب و هیات آنها یعنی

الفاظ بر وجهی باشند که اگر اختلاف در عدد حروف نباشد میان ایشان

تجنیس تام باشد و این اختلاف بیش اکثر فصحا بزیادتی یک حرف پیدا شد در اول

احد المتجانسین یا در وسط یا در آخر اما قسم اول چنانکه بیت

منم از جور فلک گشته چنین زار و نزار   شده دیوانه و شیدا ز غم یار و دیار

و اما قسم دوم چنانکه بیت یا رب نبود اول گر خوب نگارند • از تربیت ز اشک ندامت که بکارند

و اما قسم سوم چنانکه بیت وعده باده کرده ز نهار • وقت گل میرسید پیاده بیار

و در حدائق السحر تجنیس مذیل و تجنیس زاید را عبارت از قسم سوم داشته و بس

و در تبیان البیان تجنیس زاید را شامل هر سه قسم داشته و تجنیس مذیل مخصوص به
قسم سوم و گفته که اختلاف متجانسین بزیادهٔ یک حرف نه بیشتر باشد چنانکه
بیت
مجوی صبر و دل و دین و عقل و هوش از من
که تا ز زلف تو تاراج کرده خانهٔ تن
و مثال تجنیس زاید از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر مضارع مثمن مکفوف محذوف
بیت
بگل بر نهاد باز جمالت کلاله را
چو سوسن از آن شد است زبان لال لاله را

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن		مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن

و صاحب ایضاح تجنیس زاید را التجنیس الناقص نام نهاده چنانکه گفته شد و گفته که آن
قسم را که در اخر احد المتجانسین یک حرف زاید باشد اند گیست که تجنیس مطرف میگویند
و آن قسم را که اختلاف بزیادهٔ یک حرف باشد اند گیست که تجنیس مذیل میگویند
و تذییل در لغت دامن دراز کردنست و این تجنیس را مذیل باعتبار اشتهار اقسام او
یعنی انکه حرف زاید در آخر باشد نام نهاده اند چهارم تجنیس مضارع و آنرا
تجنیس مطرف نیز میگویند و آن عبارتست از موافقهٔ الفاظ در عدد حروف و ترتیب
و هیات با اختلاف بحسب نوع در یک حرف یا دو حرف بشرط انکه حروف متخالفه
قریب المخرج باشند و حاصل کلام انکه الفاظ متجانسه بر وجهی باشند که اگر اختلاف
بحسب نوع در یک حرف یا دو حرف باشد میان ایشان تجنیس تام باشد و حروف مخالف

چون یکی باشد میشاید که در اول احد المتجانسین باشد و می شاید که در وسط باشد و میشاید
که در آخر باشد و جامع این احتمالات است مصراع آخر این بیت
بیت
زهد و درویشی گزین ای دل که در انجام کار
هست سیل حسن زایل خرمن گنج مال و بار
و همچنین هر گاه که اختلاف بدو حرف باشد احتمالات ثلثه جاریست و جامع
این احتمالات است این رباعی
شعر
ای گشته بلند قدر از علم و حسب
مغرور مشو بکبر خود را چو عصب
معلوم تو زانست منشین محروم
از فیض مرو بهر طرف بهر طلب
و مولانا قطب الدین علامه علیه الرحمه در رساله از صاحب مفتاح نقل کرده که آن تجنیس را که اختلاف بیک حرف
باشد تجنیس مضارع میگویند و آنرا که اختلاف بدو حرف باشد تجنیس مطرف میگویند
و عبارت مفتاح را بر این طریق شرح کرده و مولانا سعد الدین تفتازانی علیه
رحمه الله فیاض المعانی تابع او شده و امیر سید شریف قدس سره اللطیف
عبارت مفتاح را باین شرح کرده که اختلاف متجانسین را خواه بیک حرف
باشد و خواه بدو حرف تجنیس مضارع میگویند و تجنیس مطرف نیز میگویند
و عبارت مفتاح احتمال هر دو نوع شرح دارد و چون امیر سید شریف متاخر است
غالبا تحقیق کرده که نقل علامه اصلی ندارد و بنابر ان مخالفت کرده صاحب الایضاح

وصاحب تبیان آن قسم را که اختلاف متجانسین در حرف باشد داخل تجنیس
نداشته اند و شعرای عجم گفته اند که تجنیس مطرف آنست که متجانسین را همه حروف
متفق باشد مگر حرف آخرین و ایشان قرب مخرج را دران حرف شرط کرده اند
و مثال تجنیس مطرف از قصیده مصنوع این بیت است از بحر سریع مطوی

از تب عشق تو تنم شد نزار — تا ب غمت کرد دلم تنگ و تار

مفتعلن مفتعلن فاعلات — مفتعلن مفتعلن فاعلات

و مضارعت در لغت مشابهت است و چون در تجنیس این حروف متماثله مشابه
یکدیگرند از حیثیت قرب مخرج این تجنیس را باعتبار آن حروف مضارع نام
کرده اند و مطرف در لغت اسبی را گویند که رنگ یال و دم او مخالف رنگ
بدن او باشد و چون در این تجنیس حروف لفظین متجانسین بیک رنگ نیستند بلکه بعضی
موافقند و بعضی مخالف این تجنیس را بر سبیل تشبیه بآن اسب مطرف نام نهاده اند

پنجم تجنیس لاحق این مانند تجنیس مضارعت و تفاوت همینست که اینجا حروف
متماثله قریب المخرج نیستند و اینجا نیز هرگاه اختلاف در یک حرف باشد شاید که
در اول باشد و میشاید که در وسط باشد و میشاید که در آخر باشد و جامع هر سه احتمال این بیت

مرکب تخت او کرد دگرگون از دور دهر — کو بیفکن تیغ تیز از کف که هست آن وقت صبر

وصاحب مفتاح گفته که هرگاه این حروف متماثله موافق باشند بحسب کتابت
مانند عاتب و عایب این تجنیس را تصحیف میگویند و همچنین هرگاه اختلاف در
دو حرف باشد سه احتمال دارد و جامع آن سه احتمال این بیت این بیت

شرابست و محبوب حاکم بهوش — کجا بست و مطلوب حاصل خموش

وصاحب ایضاح و صاحب تبیان این قسم را که اختلاف متجانسین در حرف
غیر قریب المخرج باشد داخل تجنیس لفظی نداشته اند و کلام مفتاح بر دخول این قسم واقع
که جزم نمیتوان کرد باینکه او این را داخل تجنیس لفظی داشته یا نی اما مولانا
قطب الدین علامه تصریح کرده بدخول این قسم در تجنیس لفظی و شعرای عجم
تجنیس لاحق را قسمی علی حده از تجنیس لفظی نشمرده اند بلکه اکثر اقسام او را
اعتبار نکرده اند و یک قسم که او را اختلاف متجانسین در حرف آخرین باشد
اعتبار کرده اند و داخل تجنیس مطرف داشته چنانکه گذشت و لهذا از
برای این صنعت در قصیده مصنوع مثالی نیاورده و وجه تسمیه تجنیس لاحق
آنست که هرگاه متجانسین مخالف باشند در بعضی حروف فاصل در وی است
میان حروف متماثله قرب مخرج باشد و اگر در حروف متماثله او قرب مخرج
نباشد فرع آنست و لاحق است بآن از حیثیت مجانست و بعضی از اهل عربیت

تجنیس مضارع و تجنیس لاحق التجنیس تصریف نام نهاده‌اند بجهت گردانیدن
انها از ظاهر حال التجنیس **تجنیس عکس** و بعضی از **تجنیس عکس** قلب نام
نهاده‌اند صاحب مفتاح و جمهور ارباب عربیت و شعرای عجم انرا از اقسام
تجنیس شمرده‌اند و داخل صنعت قلب داشته‌اند اما مولانا قطب الدین علامه
و صاحب ایضاح از اقسام تجنیس شمرده‌اند و عبارت داشته‌اند از انکه
الفاظ موافق باشند در عدد حروف و انواع و هیئات و مخالف باشند
در ترتیب آن حروف و این بر دو طریق میتواند بود یکی انکه ترتیب جمیع حروف
منعکس شده باشد و دیگری انکه ترتیب بعضی منعکس شده باشد و جامع هردو
طریق این بیت ۵ راز من از پرده کر . بسته کمر با زبغم کم
و مثل این نکته اینست که مناسب آنست که این را داخل تجنیس دارند اگرچه
از بعضی حیثیات داخل قلب نیز باشد بجهة انکه در باب تجنیس اختلاف متجانسین را
در عدد حروف و انواع و هیئات آن اعتبار کردن و اختلاف در ترتیب را
اعتبار نا کردن ترجیح بلا مرجح است اما با اهل اصطلاح مناقشه نتوان کردن
فایده بدانکه اقسام مذکوره تجنیس را بجهة عارض شدن بعض احوال و اوصاف
اسما نهاده‌اند و آنرا اعتبار کرده و طالب این فن را ناچار است از دانستن آن

یکی از انجمله **تجنیس مزدوج** است و آنرا **تجنیس مکرر** و **تجنیس مردد** و **تجنیس مجنب**
نیز میخوانند و آن عبارتست از انکه در آخر اسجاع یا اپیات احد المتجانسین را ضم
کنند با دیگری خواه تجنیس تام باشد چنانکه **بیت** وقت گل گشت من بهار بیار
نو عروس مست چون هزار هزار . و خواه غیر تام چنانکه **بیت**
تا مه بدمهر من گرد دیدار یار   گردم گریم میان کوچه و بازار زار
و پیش صاحب ایضاح لازم نیست که متجانسین در اواخر اپیات یا اسجاع باشند
و امیر سید شریف کلام مفتاح را باین طریق شرح کرده و از مثالی که
رشید وطواط آورده چنان معلوم میشود که اگر در میان متجانسین اندک فاصله
باشد رواست و مثال اینست **بیت** افتاده مرا با دل مشکار تو کار
و افکنده درین دلم دو گلنار تو نار   من مانده خجل پیش گلزار تو زار
با این همه در دو چشم خونخوار تو خوار   و شمس قیس گفته که تجنیس مزدوج آنست
که کلمات متجانس مترادف یکدیگر افتند و باشد که متواتر باشند یعنی اندک
فاصله باشد میان ایشان چنانکه در رباعی گذشته و چنانکه معزی گفته **رباعی**
ای گوی زنخ سخن ز گویت گوییم   وی موی میان سخن ز مویت گوییم
گر آب شوم گذر بجویت جوییم   ور سرو شوم به پیش رویت روییم

واین جنس اگر رو مردّد خوانند پس مس او تجنیس مزدوج و تجنیس مکرر و مردد
یکی باشد ومثال تجنیس مکرر از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر مجتث مثمن مخبون

وگرچه هست ترا چو من هزار هزاری | مرا بدست نیاید چو تو نگار نگاری

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن		مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

وتکریر و تردید در لغت باز گردیدنست و ازدواج با یکدیگر جفت شدن دو چیز.
تسمیه ظاهر است و تجنیب در لغت بیکسو بردنست و چون متجانسین را در آخر
ابیات یا اسجاع می آرند میشاید که این تجنیس را باعتبار متجانسین مجنب نام
نهاده باشند و میشاید که باین اعتبار مجنب نام نهاده باشند که عرب جنیبه خیل
مجنّبه آن اسپان را که مردم ایشان را بپهلوی خود میکشند و هر یکی از آن جنیبت
میگویند و چون اینجا دو لفظ متجانس را در آخر ابیات یا اسجاع ذکر میکنند پس
گویا متجانسین اسپان جنیبت یا تی الفاظ یا آنکه احد المتجانسین جنیبت متجانس
دیگر است پس این تجنیس را باعتبار متجانسین یا یکی از آنها مجنب نام کرده باشند
تجنیس مرکب نزد فصحای عرب عبارتست از آن تجنیس که احد المتجانسین
مرکب باشد و دیگری مفرد و پیش شعرای عجم عبارتست از آنکه یکی از متجانسین مرکب
باشد یا هر دو اما قسم اول چنانکه **بیت** ای دل چو شمار خانه مینی از بار

ذره قدم وز چو ور یار را در باز | وامّا قسم دوم چنانکه **بیت**
آنرا که زر و سیم نباشد در دست | مردم ز زمانه در دلش صد درد است
و اگر این متجانسین در کتابت نیز مانند یکدیگر باشند چنانکه درین دو بیت گذشته
آنرا متشابه میگویند و اگر در کتابت مختلف باشند آنرا مفروق خوانند چنانکه **شعر**
ای گشته ز شرم رنگ روی تو گل آب | چون آب شده بپیش روی تو گلاب
و فصحای عرب تجنیس متشابه و مفروق را مخصوص داشته اند بتجنیس تام و شعرای
عجم این تخصیص نکرده اند و بعضی دیگر از اهل عربیت گفته اند که تجنیس مرکب را متشابه
و مفروق وقتی میگویند که ترکیب از دو کلمه مستقل باشد اما اگر ترکیب از کلمه
و بعضی کلمه دیگر واقع باشد چنانکه **بیت** نشد هیچ حاصل مرا زین دیار
بجز محنت و حسرت و درد یار | یا آنکه احد المتجانسین مرکب باشد از کلمه
و حرفی از حروف موضوعه از برای معانی مثل بای رابطه و تای خطاب و میم
متکلم و واو عطف چنانکه **بیت** ندارم نگارا چو در کف درم
بپیش تو کمتر ز خاک درم | آنرا تجنیس مرفوّ گویند و وجه تسمیه آنست که
احد المتجانسین رفو کرده شده است ببعضی کلمهٔ دیگر یا بحرفی از حروف معانی
و مثال تجنیس مرکب از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر مقتضب مطوی

تا به طرف چمن عکس روی یاسمنش	از حیای عارض او شد زرد دیده یاسمنش
فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن مفتعلن	فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن مفتعلن
اما تجنیس غیر لفظی بر سه قسمت اول تجنیس خطی و آنرا مضارعه و مشاکله
و تصحیف نیز میگویند و آن عبارتست از آنکه الفاظ مختلفه بحسب تلفظ متشابه بلکه مکرر باشند
در کتابه چنانکه بیت توی کشت و روشن مدار شاه ❊ بجان سپاه و بجان سپاه
واگر تمام بیت ازین قبیل باشد احسن خواهد بود و این دو طریق میباشد اول آنکه
چند چیز را در عقب یکدیگر ذکر کنند و در امری شریک سازند چنانکه بیت
خشم چشم و خط خط و خال خال	باز ناز نازنین یار ببین
و این طریق آسانست دوم آنکه بطریق مذکور نباشد و کلامی باشد تمام و مشتمل
بر رابطها چنانکه نظم خط خط نازنین یار بین ❊ برد نزد و خوش جز نش چد خد
و این طریق خالی از اشکالی نیست و گاه میباشد که یک لفظ را تجنیسات مکرر می آرند
چنانکه نظم پیش تیش تبش نیش نیش	ما و رد چو تاب رفت از خویش
ومثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر غریب مجنون شعر
اجل ار از کل من کل برآورد	کل من بار هوایت برآورد

فعلاتن فعلاتن مفاعلن		فعلاتن فعلاتن مفاعلن

و بعضی از اهل عرب تجنیس خطی را متشابه نام کرده‌اند و آنرا در لغت دو فرزند

و رشید وطواط گفته که باشد که در اول و آخر مصراعی این صنعت را نگاه
دارند و از برای مثال این بیت آورده که بیت زار و جادو نرگس مخمور تا کی و ناز
زار و گریان بو غیوانم همه روز دراز	و غالبا سهواست بجهت آنکه میان زار
و دراز قلب کل نیست بجهت آنکه در لفظ دراز یک حرف زایدست بلفظ زار و اگر
مثل این را مقلوب زاید نام کنند دور نیست و مثال موافق مقلوب مجنح بطریقی
که رشید گفته این بیتهاست بیت رای قلم کرد و فی الواقع که معذور بیار
راز عشق او چو کردم ظاهر از افغان زار	و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع
این بیت است از بحر خفیف مخبون محذوف شعر	مرگ کانست دست تو بکرم
مرد تو نیست کان ببذل درم	فاعلاتن مفاعلن فعلن
فاعلاتن مفاعلن فعلن	در مصراع اول مسامحه کرده بسبب
آنکه کاف که در مرگ است اندک شائبه دارد بحسب تلفظ با کاف که
در کرمست و غالبا ازین مسامحه اشعار رستخیز و مثل اینها و این مقلوب را
مجنح بدان جهت نام کرده‌اند که آن دو لفظ که یکی مقلوب دیگریست بمثابه دو جناح
یعنی دو بال مر بیت را یا مر مصراع را و صاحب اصطلاح این نوع مقلوب را
از قبیل تجنیس داشته و گفته که اگر متجانسین اختلاف در ترتیب حروف داشته باشند

ازان جنیس قلب میگویند و پیش او در مقلوب مجنح شرط نیست که میان دو لفظ
قلب کل باشد و پیش دیگران شرطست پس این بیت که **بیت**
شکر خداوند که پیوسته اشک هست بچشم زندامت نه رشک
پیش او از قبیل مجنح مقلوب مجنح باشد و پیش دیگران نی **فایده** بدانکه بعضی
این نوع مقلوب را که الفاظی که میان ایشان قلب بعض است بر اطراف
بیت یا مصراع واقع شوند مقلوب لاحق نام نهاده اند و وجه تسمیه آنست که
ان لاحقست بمقلوب مجنح در آنکه الفاظ مقلوبه آن بجای الفاظ مقلوب مقلوب
مجنح واقع شده اند **مقلوب مستوی** چنان باشد که ذکر کرده شود مرکبی که چون
از آن قلب کنند و باز گونه بخوانند همان مرکب اصل حاصل شود و این صنعت را
مراتب متفاوتست مرتبه اول آنست که آن مرکب کمتر از مصراعی باشد
مانند امید آزادی ما درین بیت **شعر** گر زلف اینست نیست ممکن اصلا
از دام بلا امید آزادی ما مرتبه دوم آنست که یک مصراع باشد
مانند مصراع دوم این بیت **شعر** بخلوت با توای زیبا نگارم
مرادراز در دراز دارم مرتبه سیوم آنست که هر دو مصراع چنان باشد که
چون هر یک را قلب کنند همان مصراع بعینه حاصل شود چنانکه **بیت**

نابی درکه شد گرد پیان بشمار از یکی زار اشب واین هر سه مرتبه که
مذکور شد آسانست مرتبه چهارم آنست که چون مجموع بیت را قلب کنند
همان بیت حاصل شود اما بعضی از مصراعی بمصراع دیگر شامل کرده شود و این را
مقلوب مستوی موصل گویند چنانکه **بیت** شکر دهنا غنچی نداری
دیر آری مغانه در کش واز این قبیل است این بیت که در قصیده مصنوع
از بحر رمل مسدس مقصور از برای مثال این صنعت آورده **بیت**
نار زرد ریگ روز زر کش قلب البقش کرز و رکیر د زیر ران

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

مرتبه پنجم آنست که احتیاج بوصل نباشد و این اکمل و اصعب اقسام اوست
چنانکه **بیت** شکر دهنا غنچی داریم می داو نی مغانه درکش و بعضی
گفته اند که مقلوب مستوی در الفاظ مفرده نیز میباشد مانند دید و داد
و می باید دانست که چون این صنعت در غایت صعوبتست همه کس در وی
مسامحه جایز داشته اند و میان حرف مشدد و مخفف و ممدود و مقصور و
امثال آنها فرق ننهاده اند و مولانا قطب الدین علامه گفته که یکی دیگر از اقسام
مقلوب **مقلوب مصحف** است و آن عبارتست از آنکه کلام بر وجهی باشد

که مقلوب او مصحف او باشد مانند مصراع اخیر این بیت دانی صنما سبب چه رسی
از من تب نوبت تنم را **سجع** پیش طایفه از اهل عربیت مخصوص است بنثر
واین طایفه سجع را عبارت داشته اند از موافقت فاصلهای نثر در حرف آخرین
ومراد بفاصله آن کلمه است که بسبب آن قراین کلام یعنی بخشهای او از یکدیگر
جدا شوند ومراد بحرف آخرین هر جا که درین صنعت مذکور شود آخر حرف اصلی است
از کلمه یا آنچه بمنزله آن حرف باشد وپیش طایفه دیگر در نظم هم جاریست ولی
طایفه دو فرقه شده اند فرقه میگویند که سجع عبارتست از موافقت فاصلهای کلام
خواه نظم وخواه نثر در حرف آخرین وبعضی از شعرای عجم تابع این فرقه شده اند
وفرقه دیگر میگویند که عبارتست از موافقت فاصلهای مذکور در حرف آخرین
یا در وزن لیکن موافقت فواصل در حرف آخرین خواه با موافقت در وزن باشد
وخواه بدون آن مخصوص است بنثر وموافقت در وزن تنها جاریست در نظم نیز
چنانکه در بیان انواع سجع معلوم خواهد شد وبعضی دیگر از شعرای عجم موافق
این فرقه اند وصاحب مشارح گفته که اسجاع یعنی کلمات آخر فقرها در نثر
مثل قوافی اند در شعر وظاهر ومشهور قول اوست وهمچنانکه در تعریف سجع اختلافست
در تعیین انواع او اختلافست طایفه اول میگویند که انواع او سه است

ودیگر گفته که صحیح آنست که خلیل ابن احمد گفته که شعر مسمط آنست که در صدر بیت
ابیات مثنوی باشد مسطوره یا منهوکه وجمع کند آن ابیات را قافیه مخالف که
لازم قصیده است تا آنکه قصیده تمام شود وظاهر است که ذکر قصیده بر سبیل تمثیل است
چه در غیر آن نیز این صنعه جاریست ومعنی مشطور ومنهوک در مقدمه مذکور شده است
حاجت بتکرار نیست اما مسمط که در صدر بیت او ابیات مشطوره باشد مانند
این ابیات از بحر هزج مثمن سالم

بیت

بحمد الله که شد حاصل جهان را ذوق کامل — ز فر رافت شامل ز عدل خسرو عادل
شه غازی که در هیجا در آید گر هزبر آسا — شوند از بیم او اعدا چو روبه خایف و عاطل
سپهر سلطنه سلطان حسین آن صفدر میدان — که نام رستم دستان ز دستانش شد باطل
بسان سالم سالب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام — نشان انه الغالب ز خلق و شان او نازل
الهی تا بود والا لوای سلطنة باد — بساط مامنش جا نشاط و دشمنش زایل

واما مسمط که در صدر بیت او ابیات منهوکه باشد مانند این غزل از بحر رجز مسدس سالم

نو

ای دل ربا بهر خدا یکدم بیا — رحمی نما بر جان ما کم کن جفا
از درد وغم مردم هدم جان میبریم — ای محتشم چندین ستم نبود روا

وآنکه گفته که در صدر بیت ابیات مشطوره یا منهوکه باشند ظاهر نیست بجهت آنکه

در صد بیت از مشطور یک بیت و از منهوک یک بیت و مصراعی زیاده گنجایش دارد
و بر تقدیری که در صد بیت ماسوای رکن اخیر ارا دکنند در صد بیت از مشطور
دو بیت تمام میشود **عکس** و آنرا تبدیل و بعضی آنرا طرد و **عکس** میگویند عبارتست
از آنکه جزوی از کلام را تقدیم کنند بر جزوی دیگر و باز عکس کنند و تبدیل کنند بمکان
جزو اول را بمکان جزو ثانی و این میشاید که در یک جمله باشد و بالضروره میان یکطرف
این جمله و متعلق او خواهد بود چنانکه **بیت** با سفیهی گفت صاحب دولتی
خصلتی نیکوست نیکو خصلتی مصراع دوم این بیت یک جمله است و مشتمل یک حکمت
و عکس میان یکطرف او که خصلتست و صفت او که نیکوست واقع شده و میشاید که
در دو جمله باشد و این بچند نوع واقع میشود نوع اول آنکه عکس میان طرفین این دو جمله
باشد یعنی میان محکوم علیه و محکوم چنانکه **بیت** ز خورشید رخت شب روز بود پیش ازین ما را
زد و آمیم اکنون روز تب شب رخت ما را نوع دوم آنکه میان متعلقات این دو جمله
واقع شود نه میان طرفین جملتین و بر تقدیر میشاید که اصل حکم در هر دو جمله یکی باشد چنانکه
نظم گهی عرش را فرش خواند از تواضع کهی عرش را فرش خواند از جلالت
پوشیده نیست که اصل حکم در هر دو جمله یکیست و آن خواندنست و میشاید که اصل حکم متغایر
باشد چنانکه **نظم** از تواضع عرش گوید فرش را • وز جلالت فرش سازد عرش را

پوشیده نیست که اصل حکم در یک جمله گفتنست و در دیگری ساختن نوع سیم آنکه عکس
میان مجموع اصل حکم و متعلقات واقع شود چنانکه **نظم** ز خوان نوالت گدایان سلاطین
سلاطین گدایان خوان نوالت و میشاید که عکس بر وجهی واقع شود که اگر از آخر کرند
و کلمه کلمه را بر عکس ترتیب اصل بخوانند همان کلام اصل حاصل شود بر طریق مقلوب
مستوی و شاهد آنست که اینجا عکس ترتیب کلام اصل میان کلمات معتبر است و در
مقلوب مستوی میان حروف و اگر این را معکوس مستوی نام کنند درست و این عکس
میشاید که در یک مصراع واقع شود چنانک در مصراع اخیر این بیت **شعر**
در جان که آتش از غمزه چو زد گفتم شاها نظری کردی کردی نظری شاها
و میشاید که در هر یک از دو مصراع واقع شود چنانکه **نظم** با ما نظری داری داری نظری با ما
فرما گذری اینجا اینجا گذری فرما و میشاید که در مجموع بیت واقع شود چنانکه **نظم**
در می داری و داری کرمی کرمی داری و داری درمی و جمیع این انواع که گذشت
از قبیل معکوس مرتب است و اگر در عکس ترتیب کلام اصل تقدیم و تاخیری واقع
شود آنرا معکوس مشوش نام کردن مناسب است چنانک **بیت**
افسوس که گذشت عمر و ما نه خبریم • با بیخبریم و عمر افسوس که گذشت و از قبیل ابراهت
مشهور که **نظم** کرم داران عالم را درم نی درم داران عالم را کرم نی

وعلامه و صاحب ایضاح صنعت عکس را داخل صنایع معنویه داشته اند و بعضی از
شعرای عجم گفته اند که صنعت طرد و عکس آن را می گویند که بیتی گویند بر وجهی که چون آخر
گیرند و کلمه کلمه تا اول بخوانند بیتی دیگر حاصل شود و بیت اول طرد است و بیت
دوم عکس و از این قبیل است بیتی که در قصیده مصنوع از برای طرد و عکس آورده از بحر طویل
مثمن سالم **شعر** با احسان حاتم تویی برفعت تویی کسری بفرمان تویی آصف برهان تویی عیسی
این بیت را چون **فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن**
از آخر گیرند و کلمه کلمه باز پس خوانند تا اول این بیت حاصل شود از بحر مضارع اخرب
عیسی تویی برهان آصف تویی بفرمان کسری تویی برفعت حاتم تویی باحسان

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن	.	**مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن**

بعضی دیگر از شعرای عجم طرد و عکس را شامل انواع گذشته داشته اند و یک نوع دیگر
زیاده کرده و آن آنست که شاعر بیتی گوید که چون ترتیب بعضی اجزا را عکس کنند
بیتی دیگر حاصل شود مانند هر یک از ابیات این غزل که شاعر گوید **شعر**

گر زانکه برافروزی این شمع شبستان را — خندان شود و نوری دیگر مه تابان را
تا لاله شود دسته تا رخ گلگون را — تا غنچه شود خندان بگشا لب خندان را
از عین پریشانی تا جمع شود دلها — بگشای شبی از رخ آن زلف پریشان را

وجمیع ابیات این غزل از این قبیل است و بیت قصیده مصنوع نیز چنین است که در وی
چند نوع بغیر ترتیب ممکن است و از هر کدام بیتی دیگر حاصل میشود چنانکه **شعر**

کسری برفعت تویی حاتم باحسان تویی — عیسی برهان تویی آصف بفرمان تویی
تویی کسری برفعت تویی حاتم باحسان — تویی عیسی برهان تویی آصف بفرمان
تویی برفعت کسری تویی باحسان حاتم — تویی برهان عیسی تویی بفرمان آصف
باحسان حاتم تویی برفعت کسری تویی — بفرمان آصف تویی برهان عیسی تویی
کسری تویی برفعت حاتم تویی باحسان — عیسی تویی برهان آصف تویی بفرمان

وصاحب تبیان گفته که طرد و عکس آنست که دو کلام ذکر کنند که کلام اول
منطوق خود مقرر و محقق کلام ثانی باشد و بعکس چنانکه در کلمه طیبه لا اله الا الله وحده
لا شریک له و چنانکه درین بیت **شعر** خدایا نداریم غیر از تو کس • تویی ملجا ما و دگر هیچکس
و کلام صاحب کشاف در اواخر سوره روم دلالت برین میکند و این اصطلاح
بعضی اهل عربیت است و ظاهر است که طرد و عکس باین معنی از محسنات معنویات
نه لفظیه و صاحب تبیان از محسنات داشته اند که موجب حسن لفظ و معنی اند و در محل و عقد است
طرد و نقد رانده نیست و عکس را ذکر نکرده است و چون درین صنعت کلام بر بیتی
خاص میرانند و باز او را باز گو نه میکنند او را طرد و عکس نام کرده اند و وجه تسمیه

و عکس و تبدیل خاطر است **تردید** عبارتست از آنکه کلمه را در مصراعی یا فقره تعلق دهند
بچیزی و باز او را در همان مصراع یا همان فقره تعلق دهند بچیزی دیگر و این را سه مرتبه است
مرتبه اعلی آنست که مطلقا در میانه فاصله نباشد چنانکه **نظم** از دو تن بجز الم ندیدیم
و از اهل کرم کرم ندیدیم مرتبه متوسط آنست که اندک فاصله باشد چنانکه **شعر**
بگشا روی چو گل روی دلی هم بنما . که زما دیدن تو کار خرابست مرا مرتبه ادنی
آنست که فاصله بسیار باشد چنانکه **بیت** دور از تو اگر خرمی نبود مرا معلوم شد
هست محروم ز بهشت آنکه ز درت محروم شد و میتواند بود که در یک بیت دو تردید
واقع شود چنانکه **نظم** ای پری رخ رخ ساز عیان . شد نوایم نوایم رسان
و صاحب تبیان تردید را داخل صنعت تکرار داشته و آنرا از محسنات شمرده که موجب
حسن لفظ و معنی اند و صاحب ایضاح گفته که تردید را اثری نیست در تحسین مطلقا و آنکه
در قصیده مصنوع از برای دو مثال آورده میشاید که بنا بر تنبیه بوده باشد و تردید در
لغت باز گردانیدن و چون در این صنعت لفظ را که یکبار تعلق بچیزی داده اند باز بدیگر داده اند
و تعلق بچیزی دیگر میدهند او را تردید نام کرده اند **مقتطف** عبارتست از آنکه کلمه را
در موضعی از قصیده تعلق دهند بمعنی باز او را در غیر ضرب از آن تعلق دهند بمعنی دیگر
مانند کلمه کرد در بیت **شعر** آه که هر چند دل بسنگ او دها . بر دل سنگین از کرد پیش خیا

و مانند کلمه بنو در بیت **شعر** چه حالتست که هر چند دل بنو دنیا . بر پیش او بنو داد ز نشد خویشتن
و وجه تسمیه آنست که گویا آن کلمه رد و عطف بیت یعنی دو دوش بیت است **مشرع** و بعضی
آنرا **توشیح** میگویند **ذو القافیتین** نیز میگویند و فصحای عرب عبارتست از آنکه شعرا
بنا نهند بر دو قافیه یا بیشتر که بر هر یک از آنها که توقف کنند نظم درست باشد و معنی
مستقیم اما مثال آنکه شعر را بنا نهند بر دو قافیه این ابیات است مستدرک مخبون **شعر**
چو کنی بغلط گذری سوی ما . بنشین قدری رخ خود بنما . همه کس دل و جان بدهد که خورد
ز لبت شکری ز بیان بهلا . صنما ز سکان درت چو منی . نبود دگری بنواز و فا
این ابیات را اگر تا آخر بخوانند مثمن است و بر وزن فعلن هشت بار و اگر بر قوافی اولی
توقف کنند مسدس میشود و بر وزن فعلن شش بار و ابیات چنین میشود که **شعر**
چو کنی بغلط گذری . سوی ما بنشین قدری . همه کس دل و جان بدهد
که خورد ز لبت شکری . صنما ز سکان درت . چو منی نبود دگری
و از مخترعات این اسلوب آنست که چون بر قوافی اولی توقف کنند الفاظی که باقی
مانند چون جمع کنند بیتی شود بر همان بحر چنانکه در این ابیات که چون الفاظ باقیرا
جمع کنند این بیت میشود **شعر** رخ خود بنما بر سان . همه را بنواز و فا
و اگر بیت حاصل در قافیه نیز موافق باشد احسن و الطف است چنانکه خواهد آمد و اما

و اما مثال آنکه شعر را بنا نهند بر سه قافیه این ابیاتست از بحر منسرح **غزل**

بدور لاله حمرا بیا جانا بسوی صحرا | بکش خوش ساغر صهبا فروز آن رخ زیبا
شدیم آخر بهجرانت دل افسرده بیا اینجا | عذار آتشین بنما فکن آتش بجان ما
مکن چندین تو استغنا بپوشان رخ ز ما جانا | نقاب از رخ فکن بالا مسوز از غم دل ما را

این ابیات را اگر تا آخر بخوانند مثمنست و موزون مفاعیلن هشت بار و اگر بر قوافی
ثانیه توقف کنند مسدس میشود و چنین میشود که **س** بدور لاله حمرا بیا جانا
سوی صحرا بکش خوش ساغر صهبا شدیم آخر بهجرانت دل افسرده بیا اینجا عذار آتشین بنما
مکن چندین تو استغنا بپوشان رخ ز ما جانا نقاب از رخ فکن بالا و چون الفاظ باقیه را
جمع کنند بیتی میشود از همین شعر برافروز آن رخ زیبا فکن آتش بجان ما مسوز از غم دل ما را
و اگر بر قوافی اولی توقف کنند مربع میشود و ابیات چنین میشود که **نظم**

بدور لاله حمرا • بیا جانا بسوی صحرا • شدیم آخر بهجرانت
دل افسرده بیا اینجا • مکن چندین تو استغنا • بپوشان رخ ز ما جانا

و ظاهرست که آنچه بعد ازین قوافی بماند و آن مصرعهای اخیرست از اصل شعر ابیات
دیگرست از همین شعر و در مثل این اشعار صنعتی دیگر اختراع میتوان کرد و آن
اینست که چون در بیت اول بر غیر قافیه آخرین توقف کنند هر چه از آن قافیه باند

باول بیت ثانی وصل کنند و بیتی حاصل کنند موافق بیت سابق در بحر و قافیه
و هر چه بعد از آن ماند باول بیت ثالث وصل کنند و بیتی دیگر حاصل کنند موافق سابق
و علی هذا القیاس تا آخر شعر خاصه که در ابیات گذشته چنین کنند که **شعر**

بدور لاله حمرا بیا جانا | سوی صحرا بکش خوش ساغر صهبا
برافروز آن رخ زیبا شدیم آخر | ز هجرانت دل افسرده بیا اینجا
عذار آتشین بنما فکن آتش | بجان ما مکن چندین تو استغنا
بپوشان رخ ز ما جانا نقاب از رخ | فکن بالا مسوز از غم دل ما را

و اگر این صنعت را تفلیق و تلفیق نام کنند مناسب مینماید چه تفلیق در لغت
شکافتن است و تلفیق فراهم آوردن و درین صنعت چون بعض اجزای ابیات جدا
کرده میشود و از بعضی پیوسته کرده میشود ببعضی دیگر پس این تسمیه با این اسم مناسب
باشد و شعرای عجم صنعت تشریع را اعتبار نکرده‌اند و لهذا در قصیده مصنوع
از برای آن مثالی نیاورده و تشریع در لغت کشتی را بآب آوردنست و چون
درین صنعت شعر اگر را بنای نهند بر قافیه شباهت دارد با کشتی را اگر را
بآب آورند پس بنابرین شباهت این صنعت را تشریع نام نهاده‌اند و نزد
پیش شعرای عجم عبارت از صنعت دیگر است و بعد ازین مذکور خواهد شد

وذوالقافیتین آن شعر را می‌گویند که در وی دو قافیه التزام کرده باشند و پیش ایشان شرط نیست که اگر بر قافیهٔ دیگر غیر قافیهٔ آخرین وقف کنند نظم درست باشد و معنی مستقیم مانند این غزل

باده می‌نوشم که از هجران وی دارم عذاب / ور ننوشم می‌شود یکبارگی کارم خراب
آنچنان مستم ز عشق او که دایم خون دل / میخورم از کاسهای چشم و پندارم شراب
کس نپنداری که خواهد دید هشیارم مگر / خلق عالم بعد ازین پیوسته هشیارم خراب
آفتابی گشته تابان و لیبر دیگران / بر من آن کافر نگاهی تافت بسیارم متاب
ای عطایی کی توانم دید رویش روز وصل / خون دل چون گشت پیش چشم خونبارم حجاب

وآن شعر که در وی زیاده از دو قافیه التزام کرده باشند ذوالقوافی میگویند مانند این رباعی

گر سعد بود طالع و اختر یارت / دارا شودت تابع و پرزر دارت
ور زانکه نداری چو عطایی طالع / رنج تو بود ضایع و ابتر کارت

واگر در میان دو قافیه حاجب آرند آن شعر را ذوالقافیتین محجوب میخوانند و حاجب عبارتست از لفظی مستقل در تلفظ یا نازل منزل آن که پیش از قافیه التزام کنند در هر مصراع و بیک معنی تکرار یابد مانند لفظ از یار درین رباعی هر دم رسدت ولا گر از یار غمی

باید نشوی مکدر از یار دمی / زان رو که چو نیک بنگری آن غم نیست
از جانب قسمت اکثر از یار کمی

و مثال ذوالقافیتین محجوب در قصیدهٔ مصنوع همان بیت را داشته که از برای تجنیس ناقص

آورده و آن مذکور شد توشیح پیش شعرای عجم عبارتست از آنکه شاعر در اوایل مصراعها یا بیتها در میانهٔ آنها حرفی چند یا کلمهٔ چند آورد که چون آن حروف یا کلمات را جمع کنند اسمی یا لقبی یا مصراعی یا بیتی یا مثل اینها چیزی حاصل شود و شعر مشتمل برین صنعت را موشح میگویند مانند این قطعه

عزت و دولت الهی باد با فتح و ظفر / شهریار ملک دانش را همیشه بی‌شمار
لطف کن از فضل شه یارب بدارش تا که او / باد آرامش بعز و عدل ایشان روزگار
یارب احسان کن بفضلت دولت عقبی که او / رسم احسان کرد در دنیا بدولت آشکار

چون حروف اوایل مصراعهای اولی را جمع کنند علی حاصل میشود و چون حروف اوایل مصراعهای ثانیه را جمع کنند شبر حاصل میشود و کلماتی را که در حشو مصراعهای اولست چون جمع کنند این مصراع حاصل میشود که الهی بدارش بفضلت وکلماتی که در حشو مصراعهای ثانیه است چون جمع کنی این مصراع دیگر حاصل میشود همیشه بعز و دولت و اگر کلمات را بترتیب مصراعها و ابیات جمع کنند این بیت حاصل شود الهی همیشه بدارش بعز و بفضلت بدولت و پیش رشید وطواط لازم نیست که آن حروف یا کلمات را بعینها فراگیرند بلکه اگر تصحیف آنها را دخل دهند و چیزی حاصل کنند از قبیل توشیح است و توشیح اکثر در قصاید بکار میدارند و بهتر قصیده که مشتملست برین صنعت قصیدهٔ مصنوعست که از حروف

اوایل ابیاتش قطعهٔ لطیف بیرون می آید و از حروف مندرجه در حشو مصراعهای اولی
قطعهٔ دیگر بیرون می آید که از الف خالیست و از حروف مندرجه در حشو مصراعهای ثانی
قطعهٔ دیگر بیرون می آید که نقطه ندارد و از الفاظ و حروف مندرجه در ابیات که برنگی
دیگر نوشته ابیات مصنوعه بیرون می آید و شمس قیس گفته که توشیح آنست که ابیات شعر
بر رخنه بخش نهند که جمله آن یک قصیده باشد و چون بعضی را از آن بخشها جدا برخوانی
شعری دیگر شود بر وزنی دیگر چنانکه رشیدی سمرقندی گفت **شعر**

ای کف راد تو در جود به از ابر بهار ٭ خلق را با کف تو ابر بهاری بچه کار
عالمی را دل از افشاندن باران گفت ٭ خوش و خرم شد و آراسته چون باغ بهار
مشتری از اندازه این طالعه بر بنده گذاشت ٭ جود تو بار گران وآن دو کف گوهربار
دیگر اند چو من بنده من بنده بشکر ٭ عاجزم چون دگران وز خجلی گشته نگار
عذر یکسو نه و انگار که گر دستم جرم ٭ سوی عفوت نگران مانده و دل پر تیمار
تو خداوند احسان کرم این جرم بفضل ٭ زین سی در گذران زانکه توئی جرم گذار

این قصیده دور و دراز است و چند جا صنعت توشیح بکار برده و اینجا بجهت نمودار یکی
آورده شد و اصل قصیده از بحر رملست و آنچه برنگی نوشته شده چون جدا برخوانی
این دو بیت است **رباعی** بر بنده گذاشت جود تو بار گران ٭ من بنده بشکر عاجزم چون دگران

گر دستم جرم سوی عفوت نگران ٭ این جرم بفضل زین سی در گذران
و توشیح را بعضی از ارباب عربیت بمعنی تسهیم بر اطلاق کرده اند و شرح این معنی
بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و توشیح در لغت وشاح یعنی گردن بند در گردن
کسی کردن و چون درج کردن حروف یا کلمات در شعر مشابهت داشت باین معنی
آنرا توشیح نام نهادند **متلون** عبارتست از آنکه شاعر ابیات بوجهی گوید که آنرا بر دو
وزن یا بیشتر توان خواند و آن شعر که همچنین باشد آنرا متلون خوانند اما آنکه شعر را
بر دو وزن توان خواند چنانکه **بیت** لعل تو شیرین شکر شکست ٭ قامت تو قیمت عرعر شکست
این بیت را اگر سبک خوانند از بحر سریع مطوی موقوف باشد بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان دو بار
و اگر ثقیل خوانند از بحر رمل مسدس مقصور است بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان دو بار
و این نوع متلون که او را بر دو بحر مختلف توان خواند ذوالبحرین نیز گویند و اما آنکه شعر را
بر بیشتر از دو وزن توان خواند چنانکه **بیت** رخ تو لاله حمرا خط تو سنبل ریحان ٭ تن تو غیرت گلها قد تو رونق بستان
این بیت را اگر بغایت سبک خوانند از بحر رمل مخبون مسبغ باشد بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان
دو بار و اگر بغایت ثقیل خوانند از بحر هزج مسبغ باشد بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
دو بار و اگر میانه خوانند نه بغایت سبک و نه بغایت ثقیل از بحر مجتث مخبون مسبغ
بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان دو بار این نوع متلون را که از بحور مختلف باشند

ذوالبحور نیز می‌گویند و رشید وطواط مثل کرده که احمد منشور مخصص ساخته و از اخوات رشیدی
شرح کرده و کنز الغرایب نام نهاده و جمله آن مختصر از ابیات این اسلوبست و در آنجا می
آورده که بسی امروز انسان می‌توان خواند اما رشید آن بیت را نیاورده و آنکه می‌آورد
اولی می‌بود تا مردم را توهم گزاف نشود و در حدایق الحقایق آورده که شاید شاعر
بروزنی بیتی باشد گوید که اگر بعضی از الفاظ آن طرح کنند بروزنی دیگر توان خواند
و این را مجمع البحرین نیز گویند و مثال این دو بیت را آورده بیت

نصرة الدین ای جهانجوئی که از اقبال هست / تیغ عالمگیر تو در طبع مالک رقاب
پرده درگاه و حکیس نور رای زر شست / برده صبح سحرخیز است نور آفتاب

الفاظی که طرح می‌کنند آنهاست که بسرخی نوشته شده و این قطعه بر بحر رمل مثمن مقصور است
و چون الفاظی را که بسرخی نوشته شده طرح کنند رمل مسدس مقصور میشود و نکاه در خاطر
می‌رسد که اگر مجمع البحرین را بر وجهی گویند که چون الفاظ را طرح کنند همچنان که الحال باقی
میماند موزونست الفاظ مطروحه را نیز چون جمع کنند موزون باشد احسن خواهد بود چنانکه

بهر خدا بشنو زمن یک نکته از خاطر مبر / تا باشدت میر کسی پیوسته این خیل و حشم
این دم که میورزد بتو مهر و وفا مرا اهل دل / مهر و وفا میکش کسی بگذار این جور و ستم
ما را ز غم آخر مکش کرمی کشی ای تو مرا / سود نیاورد چون کشی ما را ز غم آن دم بدم

این قطعه بر بحر رجز مثمن سالمست و چون الفاظی که بسرخی نوشته شده طرح کنند مسدس
سالم میشود و آن الفاظ را چون جمع کنند بیتی دیگر میشود موافق ابیات باقی مانده
در وزن و قافیه و آن اینست بیت بهر خدا میر کسی مهر و وفا • میکش کسی آخر مکش ما را ز غم
و اکثر این را تلوین مع التوشیح نام کنند بر طریق صنع مع التجنیس شاید نسبت بجهت
آنکه نظر بآنکه الفاظ باقیه موزونست بوزنی که مخالف اصل شعرست از قبیل تلوینست
و نظر بآنکه الفاظ مطروحه را که مندرج بوده در اصل شعر چون جمع کنند بیتی میشود
از قبیل موشح و تلوین در لغه رنگ برنگ شدنست و وجه تسمیه ظاهرست توافق
عبارتست از آنکه شعر بر وجهی باشد که هر مصراعی را با هر مصراعی بکرار (?) که خواهند
چون ضم کنند بیتی باشد از همان شعر و در معنی و قافیه و هیچ خلل نباشد چنانکه رباعی

سرگشته رخان خورشید وشم / دایم ز رقیبان ستم و جور کشم
در دوری غیر در دی غم نچشم / با محنت و رنج خواری و درد خوشم

مدتی بود که در خاطر این میگذشت که چنین صنعتی اعتبار نتوان کرد اما طریق گفتن آن
بنده را هنوز دریافته نبود تا آنکه نوبتی بمجلس ملازمان حضرت خداوندگاری
رسیدم و تقریبی پیدا شد اظهار آن معنی کردم چون سخن تمام کردم آنحضرت فی الحال
دوات و قلم طلبیدند و فی البدیهه این رباعی را گفتند رباعی

روی تو ز ماه آسمانی خوشتر   قد تو ز سرو بوستانی خوشتر
نطقت ز حیات جاودانی خوشتر   لعل تو ز آب زندگانی خوشتر

اهل مجلس که اکثر افاضل روزگار و خوش طبعان نامدار بودند همه حیران ماندند و انگشت تعجب بدندان گرفتند و این سرگشته سر گوش انصاف بانگشتان گرفت و هرچند این کار رسیت فاضل روزگار بسیار غریب و عجیب است اما نسبت بفضایل آن عالیمقدار قطره ایست از محیط و عمان و ذره از ذرات جهان بیت الهی آن جهان فضل و افضال بماند جاودان با عز و اقبال و آن صنعه را که ترا فی تام نهاده ام بجهة آنست که ترا و همراهی کردن و هم یار بودنست و وجه تسمیه ظاهر است مترد نثر و نظم عبارتست از آن کلام که ظاهرا بر وجهی باشد نثر بود و اگر بعضی کلمات آن را تفریق کنند و حروف آخر آن کلمات را متصل بجمله لاحق سازند آن کلام را بطریق نظم توان خواند و متاخران این را مستحسن میشمارند و اکثر در مکاتیب و رقعها بکار میدارند مانند این رقعه که بیت

بعد عرض نیاز و رفع دعا   ی بقای جناب با اعزا
ز سیادت مآب بحر فنو   ن فرد ن از حساب دام فضا
یل افضلا بعز عر   ض شریفش رسانم اکه غلا
یق ایام عایق است و گر   نه دمی کی جدا شدی ...

ی دل از آستانه اش که علما   ز جمیع خلایق است طلا
ل کمالات پسته ام ز بحر   مت علام الغیب عطا

دشمن تجنیس این اعمال را از انواع تضمین داشته و گفته این ضمن ضمن قبیح باشد و از شعرای عجم این نوع اشعار سورتی بر سبیل ظرافت گفته مترد اللغتین و از مترد اللسانین نیز گویند عبارتست از مرکبی که از آن بدو لغت توان خواند خواه آن مرکب نظر بهر دو لغت متحد باشد بحسب تلفظ تنها و خواه متحد باشد بحسب صورت کتابة تنها و خواه متحد باشد بحسب صورت کتابة و تلفظ و صورت کتابة معا پس این صنعه بر سه نوع باشد نوع اول آنکه مرکب نظر بهر دو لغت متحد باشد در تلفظ اما در صورت کتابة مختلف چنانکه ملک الشعرا امیر خسرو گفته بیت بهایی خانه داری با بها کن · هوا داری و ما دانی رها کن این بیت را بلغة فارسی و عربی میتوان اما بلغت فارسی ظاهرست و اما بلغه عربی برین وجهست که بهایی الف لقب شخصی دارند یا آنکه بها اسم شخصی باشد و مضاف باشد بیای متکلم یعنی بهای من خان داری یعنی خیانت کرد در سرای من یا بها کن معنی برده آن سرای اش هوا داری یعنی فرود آمد در سرای من و ما دانی یعنی و آواز داد مرا رها یعنی رفت کن یعنی باش در این بیت اگرچه بحسب تلفظ در هر دو لغت متحد است اما بحسب صورت کتابة مختلفست چه آنرا چون فارسی خوانند و نظر بطرز ترکیب کنند خانه را

بها میباید نوشت و چون بعربی خوانند و نظر باین طریق کنند سنی با میباید نوشت
بجهت آنکه واحد مذکر غایب فعل ماضیست مشتق از خیانت و همچنین هوا را نظر بطریق
فارسی الف میباید نوشت و نظر بطریق عربی یا بجهت آنکه الف که در آخر اوست در اصل
یا بوده است و قاعده آنست که الفی که در آخر کلمه باشد و در اصل یا بوده باشد
وقتی که بضمیر متصل باشد از یا بنویسند نوع دوم آنکه آن مرکب نظر بهردو لغه متحد باشد
بحسب صورت کتابت اما در تلفظ مختلف باشند مانند بیتی که در قصیده مصنوع از
برای مثال این صنعت آورده از بحر رجز مربع مطوی مرفل و میباید که از بحر کامل مجزو مضمر
مطوی مرفل باشد و آن اینست ٭ باد و خیانی جان بهاری ٭ آب بباتی ضد قراری
مستفعلاتن مستفعلاتن مستفعلاتن مستفعلاتن
این بیت را در عربی و فارسی صورت کتابت متحد است اما چون بفارسی خوانند باین طریق
میباید خواند که مسطور است و اگر بعربی خوانند بعضی ازین حروف بحسب تلفظ تغییر
می یابد و باین طریق میباید خواند که بیت ٭ بادَ و جَانی جانَ بهاری ٭ آبَ ثَبَاتی ضَدَّ قراری
باد و خیانی یعنی هلاک شد دل من جان بهاری یعنی نیست و زهر آب بباتی یعنی
باز آمد ثبات عربی یعنی آنکس که سبب ثبات و بجای قرار منست ضد قراری یعنی باز داشت
قرار و آرام مرا یا باز ایستاد قرار من نوع سیم آنکه آن مرکب نظر بهردو لغت در
تلفظ و کتابت متحد باشد مانند مصراع اول این بیت گر دل خواهی منتدی یارا ٭ وانی واری جا را

مصراع دوم را چون فارسی دانند معنی او ظاهر است و چون عربی دانند معنی وانی داری
اینست که بیا ای محبوب برای من و معنی واری جا را اینست که مدارا کن با همسایه
و معنی بیت این هنگام اینست که اگر دل خواهی دم نقد ای یار بیا برای من و مدارا کن
با همسایه خاندن نزا ظاهر نسازد ملمع عبارتست از آن شعر که بعضی از آن بزبانی
باشد و بعضی بزبانی دیگر و ازین صنعت آنچه مشهورست آنست که یک مصراع او عربی
باشد و دیگری فارسی یا یک بیت او عربی باشد و دیگری فارسی و رشید وطواط
وطواط گفته و ازین زیاده تا ده بیت عربی و ده بیت فارسی هم روا باشد
و ازین زیاده نباشد اما آن ملمع که یک مصراع او عربی باشد و دیگری فارسی چنانکه
٭ صاحب الراح من الرحمة قد نادانی ٭ که بیا جانب میخانه چه سر گردانی
کشمکش باده دل می طلبم گفت بیا ٭ اطلب الراحة بالراح و لا تنسانی
و اما آن ملمع که یک بیت او عربی باشد و یک بیت فارسی مانند این بیت
نیا دانی گنه کردم الهی ٭ ولی دانم که غفاری کما هی ٭ رجعت الیک فاغفر لی ذنوبی
فانی تبت من کل المناهی ٭ و در قصیده مصنوع شاه سلیمان از برای صنعت بیاورده
و ملمع در لغت رنگارنگ کردن است و وجه تسمیه ظاهر است متقطع
عبارتست از آن کلام که جمیع حروف کلمات او در کتابت از یکدیگر جدا باشند

و این هر دو طریق میباشد یکی آنکه اتصال این حروف بیکدیگر اصلا متصور نباشد
و دوم آنکه اتصال متصور باشد اما بحسب رسم الخط از یکدیگر جدا نویسند
اما طریق اول چنانکه بیت دور از در آرزو دوا از دار • وار واز دور در درد آزار
و اما طریق دوم چنانکه نظم دارم آه زار از دوری او • فوق دل این روی دارم آرزو
و جامع هر دو طریقت این رباعی آوازه زار آرزوی او دل از دار
و آن زده زد ز دوری او دل زار   در آرزو و آز در او دار د
آزار زد و در ده در دار از زار. بیت اول ازین رباعی بطریق دوم واقع شده
و بیت دوم بر طریق اول و از برای این صنعة در قصیدهٔ مصنوع علیحده بیاورده
شد لکن این صنعة را با سه صنعة دیگر در یک رباعی جمع کرده و بعد ازین مذکور خواهد
انشاء الله تعالی و تقطیع در لغة پاره پاره کردنست و وجه تسمیه ظاهر است **موصل**
عبارتست از آن کلام که مرکب باشد از کلماتی که حروف هیچ کلمه از آن کلمات در
کتابت از یکدیگر جدا نباشد و این نیز بدو طریق میتواند بود طریق اول آنکه
ممکن باشد اتصال مجموع آن کلمات در کتابة بیکدیگر اگرچه بحسب رسم الخط متصل
نویسند چنانکه نظم ز ضعیف نخیم علیل کشته به تب • ز هنینی بسی تیم تکنج تعب
و ظاهر است که جمیع حروف و کلمات این بیت را متصل بیکدیگر میتوان نوشت بطریق

زضعیفنخیمعلیلکشتهبتبزهنینیبسیتیمتکنجتعب
و طریق دوم آنکه اتصال جمیع این کلمات ممکن نباشد چنانکه این **بیت**
گر تو جانا حریف ما باشی • هیچ غم نیست فلاشی • و از قبیل طریق دوم است آنکه
کلام مرکب باشد از کلماتی که چون جمیع حروف آنرا متصل بیکدیگر نویسند
بر شکل دندانهای اره باشد و آنرا چون متصل نویسند موصل کاسنان المنشار گویند
چنانکه **بیت** شب تب پیش بتی بنشستی • نیستی پیش بت تب نشستی
و جمیع حروف این بیت را چون متصل نویسند بدین صورت میشود **مصرع**
شبتبپیشبتیبنشستینیستیپیشبتتبنشستی و مثال این صنعة از قصیدهٔ مصنوع
این بیت است از بحر رمل مسدس مخبون مقصور **بیت موصل**
ستیپیشتبتبتبشپتتستنکست
مست پیش تب تن ست   تیش پشت تن ست

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن		فاعلاتن فعلاتن

و بعضی از متأخران شعرای عجم در صنعهٔ موصل بعضی خصوصیات کرده
آن اسامی نهاده یکی آنکه حروف متصله دو دو باشد و زیاده برین نباشد و این
موصل بارکین نام نهاده اند و این هر دو طریق میتواند بود اول آنکه اتصال زیاده از

دو دو ممکن نباشد چنانکه بیت گر پرند بچاکر تو ساغر تو کو پرند بساغر ما چاکر تو
دوم آنکه اتصال زیاده از دو دو ممکن باشد اما رسم الخط نباشد چنانکه بیت
با تو هر کس هم آغوش باشد بالغم خاطر حزین باشد و جامع این وطریست این رباعی
نو
ساقی باید چو کاسه پری سر ما • جانا فرما تو هم توقف بر ما
گر ساغر ما زند بپا باید • فرما بدید چاکر تو ساغر ما
دیگر آنکه حروف متصله سه باشد واین را موصل ثلثه نام کرده اند واین نیز
بدو طرق میتواند بود اول چنانکه بیت بیا تا بما کم جفا بجد خط شم
لقا نما نکو کهر یا نکو صفا نظر دوم چنانکه بیت سیم تنا چند کنی فکر غیر
خیر بپاش عطا بهر خیر دیگر آنکه حروف متصله چهار چهار باشد واین را موصل رباعی
میخوانند واین هم بدو طریق میتواند بود اول چنانکه بیت صنما مکن بجفا بعطا
بجهد بعفا بجهد بجفا دوم چنانکه بیت سخنم بشنو بکن بعطا
بکشش بلقا بکشش بجفا و در قصیده مصنوع منقطع واقسام ثلثه موصل ادرین
رباعی جمع کرده رباعی ای در دل آزرزده از رخ آذر • مانی بر مرکز خط تو جا پرگر
غیر شکن جعد گشت کلک قضا • مشکل بکشد شکل چنبر عنبر • پوشیده نماند که
درین رباعی منقطع و هر سه قسم موصل بطرق ممکن الترکیب واقع شده و مشکل آنست که هم

بطرق

بطرق غیر ممکن الترکیب واقع شود چنانکه بیت دارد آزار و درد از دو دو دوا
جوید خاطر بسر هر کو بدعا • غیر چنبر لقا نشد شهد شفا
بنما صنما بکن نکو صب بعطا • و حضرت استادی مخدومی خجسته فرجامی مد ظله العالی
غزلی فرموده اند که مطلع آن منقطع است و بیت دوم موصل باحرفین و بیت سیوم
موصل ثلثه حروف و بیت چهارم موصل باربعة حروف و بیت پنجم موصل بخمسة حروف
و غزل اینست نظم رخ زرد دارم زدوری آن در • زده داغ و درد دم درون دل آذر

جو من گاشت گویی شب فرقت تو	نه نو که باشد بدین گونه لاغر
خطت خضر جعد بحجت مشک تبت	تنت سیم لعل لبت تنگ شکر
بجنب نعیم بهشتت شهید محبت	بهشت مخلد نصیب محقر
بلبها بلیحی بکفتن فصیحی	بطلعت صبیحی بگیسو معنبر

و رشید وطواط منقطع و موصل را مخصوص بنظم داشته و وجه آن ظاهر نیست و موصل در
لغت مبالغه وصلت و وجه تسمیه ظاهر است رقطا عبارت از کلامیست که مرکب باشد
از کلماتی که یک حرف از آن کلمات منقوط باشد و دیگری غیر منقوط تا آخر کلام چنانکه

با شوخ صنوبر قد رعنا چکنم	با غمزه نازکش مرا یا چکنم
غوغا باشد ز دیدن رخ آخر	با خوف ستم با غم غوغا چکنم

و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیتست از بحر سریع مطوی مکسوف عروض موقوف
ضرب بیت از اثر بوی گلش یافت طبع تو / باد صبا نافه بستان گشاد
مفتعلن مفتعلن فاعلن / مفتعلن مفتعلن فاعلن
و آنچه از حروف در الفاظ فارسی میان منقوط و غیر منقوط اشتباه بسیار واقع میشود حرف
دال و ذالست و عزیزی در فرق میان آن دو حرف دو بیت گفته و آن اینست بیت
در کلام فارسی فرقی میان دال و ذال / با تو گویم زانکه آن نزد افاضل مبهمست
پیش از و در لفظ مفرد گر صحیح ساکنست / دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجمست
اما شعرای این روزگار این قاعده را اعتبار نمیکنند و کلمه بود را که بذال معجم است با کلمه
موعود که بدال مهملست قافیه میسازند و همچنین کلمه بذر را که بذال معجمست با کلمه قدر که
بدال غیر معجم است قافیه میسازند و این مسامحه و مساهله بمثابه شایع شده که
اگر کسی کلمه بذر را که بنابر قاعده مذکوره بذال منقوطست با کلمه لذیذ قافیه
سازد او را عیب نمیکنند پس اگر درین زمان این قاعده که از عجز بنیاد رعایت
نکند عیب نیست بلکه عیب آنست که برخلاف عرف و عادت روند و رقطا در لغت
گوسفندی را گویند که بر وی نقطهای سیاه و سفید باشد و کلام مشتمل بر صنعت مذکور را
بر سبیل تشبیه بآن گوسفند رقطا نام کرده اند خیفا عبارتست از کلامی که
حروف یک کلمه در وی تمام منقوط باشد و حروف کلمه دیگر غیر منقوط و این طریق مرعی

باید

باشد تا آخر کلام چنانکه بیت زینت دهر جنت دارم • بخشش کام زیب اطوارم
فیض احمر بضیف در شب غایم / ضیف دارم بخشش آرام و مثال این صنعت از قصیده
مصنوع این بیتست از بحر مشطور مرفل بیت • بخت معلا تخت ممهد
مستفعلاتن مستفعلاتن
جنت مروح جیشت مؤکد و در بعضی نسخ این بیت را از بحر متقارب مثمن اثلم نوشته اند
مستفعلاتن مستفعلاتن
و وزن او فعلن فعول فعلن فعول است دو بار و خیفا اسبی را گویند که یک چشم او سیاه
باشد و دیگری کبود و چون هر دو کلمه درین صنعت مخالف یکدیگر بودند از آن تشبیه کردند
به دو چشم آن اسب در مخالفت و کلام مشتمل برین صنعت را تشبیه کردند بآن اسب و آنرا خیفا
نام نهادند جامع الحروف عبارتست از آن کلام که مرکب باشد از جمیع حروف تهجی
بی تکرار چنانکه مولانا لطف الله نیشابوری گفته نظم اثر وصف غم عشق خطت
ندهد خط کسی جز بضلال حذف عبارتست از انداختن یک حرف یا بیشتر از تمام کلمه مانند
این رباعی که در وی الف محذوفست رباعی سرو یست پری چهره سیم بدن
بی مثل بحسن صورت و خلق حسن / خورشید برش بعذر دعوی زد و صبح
هر روز کند تیغ و کفن در گردن و مثال محذوف الالف از قصیده مصنوع این
قطعه است که از مصرعهای اول قصیده حروف او بترتیب بر میآید از بحر خفیف
مخبون مقصور که عروض در اکثر ابیات مخبون محذوف است قطعه

صنعت صدر دستور • میبرد زینت بهشت برین • میکند بخشش بندل درم
همچو روی سپهر پشت زمین • شد زروی تو پشت شرع قوی • شد بعدل تو حبل ملک متین
نعت تو دعوت پری و ملک • لعبت سبحه شهور و سنین • هست در خشب بخشش تو قلیل
هرچه در گنج و معدنست و دفین • دست همت بدولت تو زدم • که توی دستگیر دولت و دین
تو کرم در هنر دهی تشهیر • تو کرم در سخا همی مکین • هنرم هست در خور شهرت
سخنم هست همچو تحسین • و وزن بیت اول این قطعه اینست فعلاتن مفاعلن فعلان
فعلاتن مفاعلن فعلان اما در اجزای سایر ابیات زحافات دیگرست که بتامل ظاهر
میشود و داخل این صنعتست انکه تمام حروف منقوطه را از کلام حذف کند و همه حروف
عطل یعنی خالی از نقطه آرند مانند این رباعی در دور مه کل احمر در هم
دل هم محکم ملاک و مردم در هم • دارم در دور مه او در دل
در هم دارم در دو دوا درهم • و مثال معطل از قصیده مصنوع این قطعه است
از بحر رمل مسدس مخبون مقصور عروض محذوف ضرب که از مصرعهای دوم قصیده پیروی اید مترتب
مالک ملک کرم سرور دهر • سالک راه علا مهر کرم • مالک حوزه دار اسلام
وارد مورد و الا و همم • مطلع طالع او مهر عطا • حارس درگه او علم و حکم
هم سوای در او روح ملوک • هم دعای دل او ورد دام • کار او در همه عالم اصلاح

مهر او در همه دلها مرهم • کلک او حکم رسل را محرم • دم او ورد ملک را همدم
راه او راه کرم را اکمل • علم او عالم دل را محرم • و وزن بیت اول این قطعه
این است فاعلاتن فعلاتن فعلان دو بار اما در اجزای بعض ابیات دیگر زحافات
دیگر واقع است و ان بتامل معلوم میشود و همچنین از این قبیلست این صنعت انکه حروف
غیر منقوطه را از کلام حذف کنند و همه حروف منقوطه آرند چنانکه درین بیت
زین بخشی زینت جیش تز بین • بی نقش تنین بخیب زینش تب چین
تیغ غضبش تیز پی جیش فتن • بی چین جبین بخشش ضیفش بیقین
و مثال این صنعه از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رمل مسدس مقصور مثـ
زیب جیشی پشت جیش این زین • بخت بخشی تخت بخشی پیش بین

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان		فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

اعنات و آنرا تضییق و تشدید و التزام و لزوم ما لا یلزم نیز خوانند و این آخر اقسام سماعی
اوست در عجم علما گفته که عبارتست از انکه متکلم التزام کند در فاصله سجع و در قافیه پیش از
حروف روی حرفی را که لازم نباشد از حرکتی مخصوص یا حرفی معین خواه یکی باشد و
خواه متعدد چنانکه بیت هرگز نبود دمی حضور و طرب • هر لحظه شود زیاده رنج و تعب
هر دم المی دگر رسد بی سبب • القصه مرا ز طالع خود عجب • درین رباعی پیش از حروف

روی که بابست دو فتحه التزام شده که لازم نیست بر قول جمهور چه اگر کلمهٔ گفتم با تعمیم
قافیه سازند جایز است و بر قول بعضی دیگر فتحهٔ اول از قبیل لزوم ما لایلزم است و فتحهٔ
دوم لازمست چنانکه بیت یارب کنم اگر ز سر تا قدمست • دایم دل من از آن ندیم قدمست
نومیدنیم که با وجود کرمت عصیان من ار هزار چون من عدمست و درین رباعی پیش از
روی که میمست دو فتحه بر قول جمهور التزام کرده شده و بر قول بعضی دیگر یک فتحه و علی
کلا القولین یک حرف نیز التزام شده که لازم نیست و آن حرف الفست چه اگر لفظ کرم را
با لفظ ندمست قافیه سازند روا ست چنانکه رباعی دایم دل من هست بر و بیت مایل
هرگز نشود مهر تو از دل زایل • خورشید رخ تو خوب بر می بینم • حالا که شده غبار خطت حایل
درین رباعی پیش از روی دو حرف التزام شده که لازم نیست و آن الف و یاست چه اگر
کلمهٔ دل و کلمهٔ قابل را با کلمهٔ مایل و زایل قافیه سازند جایز است و نظام کلام صاحب تلخیص
در تعریف این صنعت موافق علما است و رشید وطواط گفته که این صنعت چنان بود که دبیر
یا شاعر از بهر آرایش سخن چیزی را التکلف کند که برو واجب نباشد و سخن بی آنچیز
درست و تمام بود چنانکه در لفظ اسجاع یا الفاظ ابیات پیش از حرف روی یا ردف
حرفی را التزام کند که اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض او از آن آرایش سخن باشد
چون الکتاب و عتاب و قاف رقم و تم و شرف رامی در حدایق الحقایق آورده که

اعنات

اعنات پیش ارباب نظم آنست که شاعر در الفاظ ابیات حرفی یا بیشتر لازم دارد
قبل از حرف روی یا ردف که برو لازم نبود چنانکه شراب و شباب و شتاب که
هر سه را حرف شین لازمست و چنانکه تشریف و تعریف و تصریف که قبل از حرف روی
ما ورا لازمست و این را لزوم ما لایلزم خوانند و آنچه غیر از قافیه در ابیات چیزی
لازم دارند از لزوم خوانند چنانکه کمال اسمعیل در قصیدهٔ لفظ مو را لازم داشته
و این سه بیت از آن قصیده است بیت و هست یکسر موی سپید و هنگام سخن
از موی میانی تو در روی پیداست | هر سر موی از آن زلف سیه پیدا ست
در دماغ من شوریده رگی از سوداست | مو بر آید بکف و موی تو نایدم بکف
با چنین بخت که من دارم و این مو که مراست | و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت
از بحر منسرح مثمن اخرب مکفوف محذوف بیت با جاریه سیم ذقن و سوی صحرا
در جام زجاجی فکن آب عنبی را | و اعنات در لغت مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن
مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن در کاری سخت افکندنست و تضییق کار تنگ فرا گرفتنست
و تشدید سختی و شدت بر کسی نهادن و وجه تسمیه در همه ظاهر است تضمین مزدوج عبارتست
از آنکه در ابیات یا اسجاع با وجود رعایت امور معتبره در آنها دو لفظ یا بیشتر پهلوی
هم یا قریب بهم ذکر کنند که آن الفاظ در حروف و حرکات معتبره در قوافی متفق باشند چنانکه

دور از رخ فرخ مه مهر گسل	شد نور و سرور دور از دیده و دل
رخ زرد و به سینه درد و در جان آتش	من زار و چنین یار ز کارم غافل

مصراع اول این رباعی مشتملست بر دو لفظ متفق در حروف و حرکات مذکوره و
آن دو لفظ پهلوی یکدیگر واقع شده اند و مصراع دوم مشتملست بر سه لفظ بطریق مذکور
و مصراع سیوم مشتملست بر دو لفظ متفق در حروف و حرکات مذکوره که قریب
یکدیگر مذکور اند و مصراع چهارم مشتملست بر سه لفظ بهمین طریق و اگر آن الفاظ متفقه
در حروف و حرکات مذکوره در وزن نیز متفق باشند موجب کمال جمال آن شود چنانکه نظم

گذشتم از خان و مان تا غلام چاکرم	کرم در کرم کنی و گر براستی ازدم

و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این فقیرست از بحر کامل مثمن سالم بیت

چو رسید فصل بهار و شد بهار چمن چمن	بنشاط آب روان چو آن بر آن خرم ای تو بهار من
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن	متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

و ظاهر تعریف مذکور شامل نیست آنرا که یک لفظ موافق قافیه در حروف و حرکات معتبر
در وی باشد و حصر کنند مانند چمن چمن که در مصراع اول این بیت واقع است اما بعضی
گفته اند که آن نیز داخل این صنعت است و تضمین در لغت چیزی در میان چیزی نهادن است
و ازدواج با یکدیگر جفت شدن و وجه تسمیه ظاهرست متزلزل علامه گفته که عبارتست

از آنکه درج کنند در کلام لفظی را که اگر اعراب او تغییر کنند معنی دیگرگون شود و ظاهرا
مراد او از اعراب اعرابست و آنچه در حکم اوست از تشدید و تخفیف و مد و قصر بجهة
آنکه از میان امثله این مثال را آورده که وُلِدَ لله عیسی گفته که اگر لام را بتشدید خوانی
این کلام حق و صدقست بجهة آنکه معنی این میشود که تربیت کرد خدا عیسی را و اگر لام را
بتخفیف خوانی این کلام باطل است بجهة آنکه معنی این میشود که زاد خدا عیسی را
تعالی الله عن ذلک پس معلوم شد که مراد او از اعراب آنست که مذکور شد و اولی در
تعریف آنست که گویند متزلزل عبارتست از آنکه درج کنند در کلام لفظی را که
اگر هیأت او را که حاصل شده از حرکت و سکون و تشدید و تخفیف و مد و قصر
تغییر کنند معنی نیز متغیر شود اما آنکه تغییر معنی بسبب تغییر حرکتی باشد بحرکتی دیگر مانند این رباعی

گفتم با شیخ زرق بنیاد مکن	می نوش و ز ترهات خشک ارشاد مکن
فریاد بر آورد که مستی گفتم	خاموش آخر نعره و فریاد مکن

اگر خای کلمه آخر را مکسور خوانی چو نیست اگر مفتوح خوانی چو میشود و اما آنکه
تغییر معنی بسبب تغییر حرکت باشد بسکون مانند رباعی هر کس بینی تو یار ساطر او را

از دهر نصیب نیست جز جور او را	و آنکس که بود رند و بمیخانه رود

کاسی قدحی رسد درین دور او را اگر دال قدحی را متحرک خوانی معنی آنست که

کاهی قوح می که مرادادست باو میرسد خدا دادست واکر ساکن خوانی معنی این شود که
کاهی خلل کاه او میرسد واما اکه تغییر معنی بسبب تغییر تشدید باشد بتخفیف یا تغییر حرکت
از ضمه بفتحه چنانکه بیت بهر جا یارب هردم اران رو • منع کنند مسکان آن کو
اکر سکان را بتشدید کاف خوانی معنی او ساکنان است و بجو منیت واکر بتخفیف خوانی
هجو میشود واما اکه تغییر معنی بسبب قصر باشد بعد مانند این رباعی

دی روز زجور ظالمی بد کوهر　　افغان کردم پیش امین کشور
کفتم یارب که کم شود کفت امین　　این نوع مکو دعا کنش نوع دکر

اکر امین را در مصراع ثالث مقصور خوانی حاصل معنی این میشود که ظالم را دعای
بد کردم امین کشور مرا نصیحت کرد و کفت که دعای بد مکن دعا کن که نیک شود واکر
ممدود خوانی معنی این میشود که ظالم را دعای بد کردم امین کشور بموافقت مرد عای مرا
آمین کفت و کفت در حق وی این نوع دعا مکن دعا نوع دکر کن یعنی بدتر ازین رشید
وطواط کفته که این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم لفظی آرد که اکر در آن
لفظ یک حرف را اعراب بکردانی سخن از مدح بهجو مبدل شود واین تعریف اخص است از تعریف
علامه بجهت آنکه رشید تغییر معنی را تخصیص کرده بآنکه از مدح بهجو باشد و علامه
این تخصیص نکرده وظاهر است که علامه اقرب است بصواب در مقصد مصنوع ازبرای این صنعت

مثالی بیاورده وکر کرل در لغه جنید است وچون کلام مشتمل بر صنعتی بود که مضطر
واحتمال آن دارد که بهر یکی از دو طریق خوانند بهر طریق را دو معنی دیگر کنند او را از آن
نام نهادند مربع عبارتست از آنکه چهار مصراع یا چهار بیت کفته شود که چون
بنویسند از جانب طول توان خواند وهم از جانب عرض اما مربع المصاریع چنانکه

چو کرم	نگارا	زشتت	چسام
نگارا	[illegible]	بماشد	نذانم
زشتت	جماشد	زبجرت	جماشد
جسام	نذانم	بماشد	نذانم

واما مربع الابیات چنانکه

نگارینا بگو با من	چرا چندین جفا کردی	نمودی مهر و دل بردی	چرا ترک وفا کردی
چرا چندین جفا کردی	چه نیکویی تو ای یارم	چرا ترک وفا کردی	بجا کر تو صفا کردی
نمودی مهر و دل بردی	چرا ترک وفا کردی	بلطفم جان ببخشیدی	چرا قصد فنا کردی
چرا ترک وفا کردی	بجا کر تو صفا کردی	چرا قصد فنا کردی	بجا جور جان عطا کردی

واکر مثل این عمل در شش بیت مثلا بکار برند آنرا مسدس نام کردن
مناسب است چنانکه

دارودلم	از هجر تو	پر درد الم	بنمای رخ	ای بی‌وفا	بس بد ستم
از هجر تو	رنج والم	تا کی کشم	بهر خدا	یکدم بیا	ای محتشم
پر درد الم	تا کی کشم	از جور تو	لطفی نما	تا کی جفا	کشتم عدم
بنمای رخ	بهر خدا	لطفی نما	آخر بیا	بر حرف غم	درکش قلم
ای بی‌وفا	یکدم بیا	تا کی جفا	بر حرف غم	درکش قلم	تو از کرم
بس بد ستم	ای محتشم	کشتم عدم	درکش قلم	تو از کرم	بر حرف غم

وشمس قیس مربع و نظایر آنرا داخل موشح ساخته وگفته که اگر بر اضلاع شکلی نهند
چنانکه طولاً و عرضاً بر تواند خواند آنرا مضلع خوانند و مثالی که از برای مضلع آورده اینست

از فرقت	آن دلبر	من والیم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	با درد و	بیدارم
من والیم	با درد و	نی مونس	و لی یارم
بیمارم	و بیدارم	و نی یارم	و غمخوارم

معقد شعری را گویند که در کتابت بر شکل کرسی یا کرسیهای هندسی نهند چنانکه



و تعقید در لغة بسیار گره کردنست و وجه تسمیه ظاهر است و شمس قیس این را باسم از اقسام
موشح داشته **مدور** نظمی را گویند که در کتابت بر شکل دایره نهند و چند موضع
وی چنان باشد که از هر یک از آنها که آغاز کنند نظم و معنی مستقیم باشد و رشید گفته که
مدور بیتی را گویند که از هر طرف که آغاز کنی توان خواند و این بازی کودکانست چنانکه



وشمس قیس این را نیز داخل انواع
توشیح داشته و در قصیده مصنوع
از برای صنعت تدویر شش مصراع
آورده هر یک را در دایره نهاده
که از آن دایره چند بحر بیرون می‌آید دایره اول دایره مختلفه است و صورت او اینست
دایره دوم دایره مؤتلفه است و صورتش اینست





و دایره سوم دایره مجتلبه است و صورت او اینست و دایره چهارم دایره مقتضه است و صورت او اینست



دایره پنجم دایره مشتبهه است و صورت اینست دایره ششم دایره مشرغه است و صورتش اینست



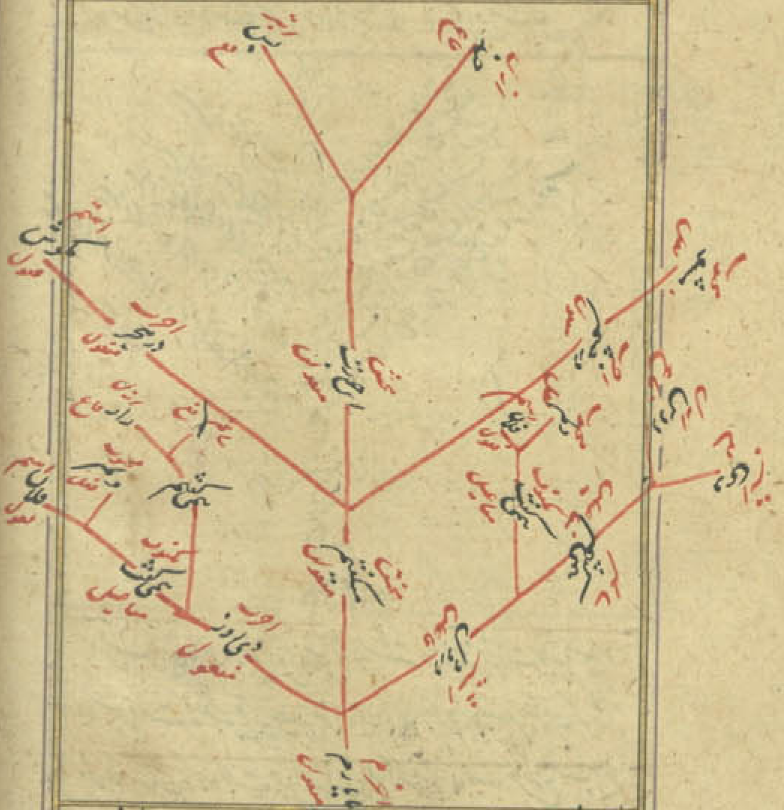
و نظایر اقترنیه در برین مصراعها که درین دوایر درج کرده بنا بر قول رشید صادقست

اما قول او را در صنعت شعر برانکه سلمان اعتبار کرده ترجیح میتوان کرد **مشجر** عبارتست
از شعری که او را بر شکل شجری نهاده باشند مانند این شکل



شمس قیس این را سم داخل انواع موشح داشته و از جمله مشجرات لطیفه مفیده
دو مشجر است که شمس قیس تطبیق نموده بر دو شجره که خواجه حسن قطان که یکی از
ائمه خراسان بوده بجهت جمع اوزان بلعی که از متفرعات بحر منرح است ابداع
نموده و یکی را شجره اخرم نام نهاده و یکی را شجره اخرب

اما شجره اخرم که از وی دوازده نوع وزن رباعی مستخرج میشود اینست



و اما شجره اخرب که از وی دوازده نوع وزن دیگر از اوزان رباعی حاصل میشود اینست



توسیم آنست که بنای قافیه بر حرفی نهند که نام ممدوح یا آنچه مقصود شاعر است چون در قوافی بیت ذکر کنند بدان نسق واقع شود و جامع هر دو طرف است این قطعه

بمسجد عزیزی مرا دید و گفت — که ای فضل و دانش ترا زیب و زین
سوالی کنم از تو از جواب — بگو روشن و پاک همچون لجین

چه چیزست هر روز غیر از نماز • که بر ما مکرر بود فرض عین
بکشتم دعای ابو النغازیان • امان زمان شاه سلطان حسین • بکشا عجب زود گشتی توهم
ز آگهی شوی زود فارغ زدن • توسیم در لغت بسیار داغ کردنست و وجه تسمیه آنست که
قوافی شبیه بحرفی که اسم ممدوح یا مقصود شعر بر آن نقش است بمنزله داغها و نشانهاست
نزد سامع از بهر دریافتن آن اسم یا آن مقصود پس نهادن آن قوافی را بر حروف مذکور
توسیم نام کردند بر سبیل تشبیه بفعل مذکور **مشاکله** آنست که مذکور شود چیزی بلفظی که
در عرف غیر او مستعمل شد بنا بر آنکه آن چیز مصاحب و مقارن آن غیر باشد بحسب لفظ
یا بحسب تقدیر اما آنکه مصاحبت بحسب لفظ باشد چنانکه **بیت**

گنهگر تو ظلم از کین مندیش	تو هم آن ظلم کن بروی از آن پیش

ظاهرست که آنچه مقابل ظلم کنند ظلم نیست اما بطریق مشاکله اطلاق ظلم بر آن واقع شده
و اما آنکه مصاحبت بحسب تقدیر باشد چنانکه کسی را که اعتقاد او این باشد که
هر چه رنگین است خوبست و هر چه بی رنگست خوب نیست چنانکه **بیت**

چه رنگین گفت آن پیر خردمند	که هرگز دل منه بر مال و فرزند

و مشاکله در لغت مشابهت است و وجه تسمیه ظاهر است **صنعت دوم** در بیان محسنات
معنویه و این دو نوعست نوع اول آنکه پیش جمهور فصحای عرب و شعرای عجم داخل صنایع بدیعست

و دوم آنکه پیش شعرای عجم از قبیل صنایعست و فصحای عرب با شمار از محسنات
ذاتیه کلام داشته اند که بیان آن وظیفه علم معانی بیانیست و از صنایع بدیعیه که
بیان آن وظیفه علم بدیعست نداشته اند چه آن خاصیت محسنات عرضیه چنانکه
در تمهید مذکور شد **نوع اول آنکه توجیه که آن را محتمل الضدین** نیز گویند ایراد کلامست بر
وجهی که احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانکه **بیت**

دید چون محراب ابروی بتان عشوه ساز	جا بی آن دارد که شیخ شهر بگزارد نماز

و بعضی گفته اند که مراد از دو وجه مختلف آن دو وجهست که در میان ایشان غایت
اختلاف باشد بحیثیتی که مباین و ضد یکدیگر باشند و لهذا این صنعت را محتمل الضدین
میگویند و رشید وطواط گفته که محتمل الضدین و این صنعت را ذو الوجهین نیز خوانند
چنان شد که شاعر مثلی گوید که دو معنی یعنی مدح و هجو را محتمل باشد و علامه تفتازانی
تفسیر ضدین را بمدح و ذم از بعضی اهل عربیت نیز نقل کرده و مثال این محتمل الضدین
از قصیده مصنوع این بیت است از بحر هزج اخرب مقبوض مقصور **بیت**

در روشه بیت و ستت خار   نور ست بچشم دشمنت نار

مفعول مفاعلن مفاعیل	**مفعول مفاعلن مفاعیل**

و توجیه در لغه روی فرا کردانیدنست و چون کلام مشتمل برین صنعه را از هر معنی که خواهند روی

در شرح مفتاح

فرا میتوان کرد اینه و حمل برین معنی دیگر کرده ایراد کلام را برین وجه توجیه ایهام کردند

ایهام و آنرا توریه نیز گویند در شید وطواط گفته که آنرا تخییل نیز خوانند عبارتست از آوردن لفظی در کلام که از وی آنجا دو معنی مفهوم گردد یکی قریب بفهم و دیگری بعید از فهم باراده معنی بعید اعتماد بر قرینهٔ خفیه خواه آن قرینه در آن کلام باشد و خواه در خارج آن کلام و این صنعت بر دو قسمت قسم اول آنکه توریه مجرد باشد از چیزی که ملایم معنی قریبست و آنرا توریهٔ مجرده می گویند چنانکه **بیت**

خوش آندم که با یار گیرم کنار	که گردد خلاص از غم این جان زار

پوشیده نماند که از لفظ کنار رو ست در آغوش گرفتن فهم میشود و آن قریبست بفهم درین کلام و معنی کناره گرفتن از مردم نیز فهم میشود و این بعید است اینجا و مراد آنست بنا بر قرینهٔ خفیه و آن اینست که خلاصی از غم دایم جز با نقطاع از اهل عالم میسر نمیشود

نظم قسم دوم آنکه توریه مقارن باشد بچیزی که ملایم معنی قریب است و آنرا توریه مرشحه میگویند چنانکه

سوی نخلی که از مهرش خریم	روم صد بار و یکبارش نه بینم

ظاهر است که از لفظ یکبار دو معنی مفهوم میگردد یکی یک کرت و این معنی قریبست بفهم ازین کلام و دیگری یک میوه و این معنی بعید است اینجا و مراد این معنی است بنا بر قرینهٔ خفیه و آن اینست که از محبوب بنخل تعبیر واقع شده و اگر مراد معنی قریب بودی

مناسب آن بود که از و بیاره تعبیر واقع شود که مناسب لفظ نهرست و این توریه مقارنست بچیزی که ملایم معنی قریبست و آن لفظ صد بارست و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این کمینه است از بحر هزج مسدس محذوف **بیت**

صبا چون شست زلفت بر گشاید	ز تیر چرخ بانگ زه بر آید
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	**مفاعیلن مفاعیلن فعولن**

و می باید دانست که ذکر دو معنی در تعریف از برای آنست که در تحقیق ایهام که لا اقل آن می باید نه از برای انحصار در آن چه میشاید که در کلام لفظی آورده شود که از وی زیاده از دو معنی مفهوم شود و بعضی قریب و بعضی بعید و مراد معنی بعید باشد مانند لفظ بیدار درین **رباعی**

آن شوخ که اهل عشق بسیار کشد	آن نوع کشد که شحنه عیار کشد
نی خانه و نی خواب بکویش کردم	تا رحم کند بر من و بیدار کشد

از لفظ بیدار معنی بیخانه و بیخواب مفهوم میگردد و این دو معنی قریبست بفهم درین بیت و معنی بیدار که دزدان و عیاران از ان آویزند و میکشند نیز فهم میشود و این معنی بعید است از فهم اینجا و مراد این معنی است بنا بر قرینهٔ خفیه که آن ملاحظهٔ حاصل المعنی بیتست و ارتباط بیت ثانی با آن و ایراد مثل این لفظ در کلام بایهام می گویند و بدانکه درین عصر بیشتر شعرای عجم باشتهار تمام یافته که ایهام ایراد لفظیست

در کلام که ازو زیاده از یک معنی قصد توان کرد و خواه آن معنی دور و بعید متضاد
باشند چنانکه گذشت و خواه متساوی باشند مانند لفظ دردم درین بیت

دم نگه میدارم و از رنج دل خون میخورم	زانکه در دم هست نفعی بی نهایت در خورم

بر ارباب فهم مخفی نیست که از دردم معنی متساوی در فهم آنچنان منفهم میشود و ایراد مثل این لفظ
که معانی وی در قرب و بعد بحسب انفهام متساوی باشند در کلام مثل اهل تحقیق از
قبیل ایهام نیست پس این را داخل توجیه میباید داشت بنا برانکه دو وجه مختلف را
که در تعریف توجیه مذکور است تخصیص نکنند بان دو وجه که مباین و ضد یکدیگر باشند و ذکر
دو وجه را حمل بر بیان اقل مراتب کنند و اگر تخصیص کنند این صنعت را نام دیگری باید نهاد
و اگر تسویه نام کنند مناسب مینماید و ایهام در لغت بگمان افکندنست و وجه تسمیه
آنست که آوردن لفظی در کلام که او را معنی قریب باشد غیر مراد بگمان افکندنست
مخاطب را که آن معنی مراد باشد و توریه در لغت پوشیده شدن چیزیست و اظهار چیزی
دیگر و وجه تسمیه ظاهر است و تخییل کسی را بخیال و ظنی افکندنست و این نیز
وجه تسمیه ظاهر است **تاکید المدح بما یشبه الذم** تعریف این صنعت از نام او معلوم میشود
و لهذا اکثر ارباب این فن او را تعریف نکرده اند و صاحب ایضاح گفته که این صنعت
بر دو نوعست نوع اول و آن افضلست آنست که اول صفت ذمی را نفی کنند از چیزی

بعد ازان صفت مدحی را استثنا کنند از ان صفت ذم بنا بر فرض و تقدیر دخول این صفت
مدح در ان صفت ذم چنانکه بیت

ندارد هیچ عیبی نرگس یار	بجز این کز ناز بیمارست بسیار

و معنی این شعر آنست که اگر بیماری که در نرگس محبوب از عیبست نرگس یار عیبی دارد
و اگر نه نه و محالست که هیچ عاقل آنرا عیب شمرد پس اثبات عیب در وی تعلیق بمحال
باشد و هر چیز که معلقست بمحال ثبوت او محالست پس ثبوت عیب در وی محال باشد
و وجه تاکید مدح درین نوع دو چیز است یکی آنکه اثبات مدح اینجا بدلیل شده
چنانچه مذکور شد و دیگری استثنا از صفت ذم منفی اقتضای لفراغ چیزی می کند از جنس
آن صفت که اگر باستثنا نبودی در وی داخل بودی و لفراغ چیزی از جنس صفت ذم منفی
مستلزم اثبات بعضی از صفت ذم است پس هرگاه که در استثنا صفت مدحی اثبات
کرده شد اشعار شد بانکه متکلم در ممدوح هیچ صفت ذم نیافته که اثبات کند و
مضطر شده باثبات صفت مدح پس مدح بر مدح شد و مدح اول تاکید یافت بمدح ثانی
و چون مدح ثانی مشابه ذمست بجهت آنکه سوق کلام تقاضای آن میکند که ذم باشد
چنانکه گذشت پس تاکید المدح بما یشبه الذم متحقق شد نوع دوم آنست که اثبات
کنند از برای چیزی صفت مدحی و استثنا کنند از آن صفت مدح دیگر مراد را چنانکه بیت

عدل و انصاف تو شاها بکمالست ولیک	این قدر هست که در بذل نداری انصاف

وجه تأکید المدح درین نوع آنست که استثنا در صفت مدح مثبت اقتضای اخراج چیزی می کند ازان صفت که اگر آن استثنا نبودی آن چیز درو داخل بودی و این اخراج مستلزم نفی بعضی از صفات مدحست پس هرگاه که در استثنا صفت مدحی دیگر اثبات کرده شد اشعار شد بانکه متکلم هیچ صفت مدح را از ممدوح منفی نیافته و این مدح بر مدحست و چون درین نوع وجه تأکید یکیست و در نوع اول دو پس نوع اول افضل باشد و بیم صاحب ایضاح گفته که از تأکید المدح بما یشبه الذم نوعی دیگر هست و آن اینست که مستثنی محذوف باشد و آن فعل که مستثنی محذوف منه و متعلق دارد مشتمل باشد بر معنی ذم و مستثنی مشتمل بود بر معنی مدح چنانکه در مصراع دوم این **بیت**

بزرگ شهر که بودش کمال قید علوم	نکرد عیب مرا جز ترک قید رسوم

پوشیده نماند که آن قید که مستثنی منه محذوف باشد چنانچه ایست جهت آنکه اگر مستثنی منه نیز مذکور باشد نوعی دیگرست و داخل هیچ یک از دو نوع سابق نیست چنانکه ❁ نکرد شیخ زما عیب هیچ چیز مگر ۰ همین که رند و قلندر وشیم و غلغل گر و این نوع مثل نوع اولست در آنکه افادهٔ تأکید از دو وجه می کند و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر متدارک سالم که از ارکان نیز می خوانند

جام می روز و شب با لبت در طرب	لیک ازین غم مرا می رسد جان بلب
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

در مصراع اول گفته که جام می با لب تو در طربست مخاطب را مدح کرده بانکه لب نیکو دارد بحیثیتی که جمادست با وی در طربست و از وی محظوظ و در مصراع دوم همان مدح را تأکید کرده بجهت آنکه گفته جان من بلب می آید از غم و رشک آنکه جام می با لب مخاطب من در طربست و هرگاه که چنین باشد می باید که لب مخاطب در غایت خوبی و مرغوبی باشد که متکلم را تعلق بوی بحیثیتی شده باشد که میخواهد که لب جام می بان لب رسد و بدانکه مثل صنعت تأکید المدح بما یشبه الذم در غیر مدح و ذم نیز میباشد چنانکه درین بیت مشهور ❁ در شهر کسی نیست که او می نخورد ۰ الا من و محتسب که ما نیز خوریم لیکن بنا بر قلت این را از درجه اعتبار ساقط ساخته اند **تأکید الذم بما یشبه المدح** تعریف این صنعت نیز از نام معلوم میشود و صاحب ایضاح گفته که این نیز بر دو نوعست نوع اول و آن افضلست آنست که استثنا کرده شود از صفت مدحی که منفی باشد از چیزی صفت ذمی بر آنچیز را بنا بر فرض و تقدیر دخول این صفت ذم در آن صفت مدح چنانکه ❁ درین زمانه مجو از کسی طریق وفا ۰ که نیست اهل زمانرا هنر بغیر جفا و تحقیق معنی استثنا و تحقیق تأکید از دو وجه بر قیاس نوع اول تأکید المدح بما یشبه الذم است نوع دوم آنست که اثبات کرده شود برای چیزی صفت ذمی و استثنا کرده شود ازان صفت ذمی دیگر برای او چنانکه ❁ واعظ شهر اگر چند بد است اطوارش ۰ این قدر هست که دل تیره کند

گفتارش

و نظایر است که نوع ثالث بهمان طریق که در تأکید المدح بما یشبه الذم مذکور شد
اینجا نیز متحقق است چنانکه نظم کسی را که نیکو نباشد سرشت • نکو نیست او را بجز خوی زشت
و چنانکه نظم هر که را چیزی که داد ایزد تعالی ردی به • هیچ چیز از وی نکو نبود بغیر از خوی بد
استتباع و از شعرای عجم مدح موجه میگویند مدح چیزیست بر وجهی که مستلزم
مدح دیگر باشد او را چنانکه نظم کجا وصف جاه جنابت توانم • که در جاه از اجداد خود هم گذشته
ممدوح را وصف کرده شده بجاه و بزرگی بر وجهی که مستلزم مدح اوست بعلو نسب چه دلالت
میکند بر آنکه اجداد او صاحب جاه و جلال بوده‌اند و صاحب تبیان گفته که استتباع
وصف است بچیزی که مستلزم وصفی دیگر باشد خواه این وصف مدح باشد و خواه ذم
و استتباع در لغت طلب متابعت است و وجه تسمیه آنست که چون مادح مدح صریح را
بر وجهی کرده که مستلزم مدح ضمنی است و موجه دو رویه را گویند و چون این نوع مدح دو
رو دارد او را مدح موجه نام کرده‌اند ادماج بر قول مشهور عبارتست از متضمن
ساختن کلامی که مذکور باشد از برای معنی معنی دیگر را خواه این دو معنی از قبیل مدح
باشد و خواه نه چنانکه نظم بس که سر بر دارم و عالم بیا گیرم سحر • در شب هجر تو گویا از اجل دارم حذر
این کلام مذکور از برای اظهار بیخوابی است در شب هجر محبوب و متضمن است معنی
دیگر را و آن اظهار قرب به هلاکت از ناتوانی بسبب الم هجران و این صنعه اعم است از استتباع

و علامه

و علامه گفته که ادماج بر دو قسمت قسم اول آنست که تصریح بمعنی از فنی از فنون کلام
یعنی نوعی از انواع او متضمن نا شد کنایت را از معنی دیگر از فن دیگر از فنون کلام چنانکه
نظم گذاشت چرخ مهمات دیگران تمام • گرفت پیش مهمات داور دوران
بکمترش کن بکو رفتنی ای فلک جهت • مهم و کار همینست خوش کجا ش بجان
تصریح بتحسین فلک در فرو گذاشتن مهمات غیر ممدوح و پیش گرفتن او که از فن تهنیت است
متضمن کنایه ایست از اختلال احوال مهمات مادح که از فن شکایتست قسم دوم
آنست که قصد کند متکلم بنوعی از محسنات بدیعی و در ضمن وی نوع دیگر ایراد نماید چنانکه
نظم گویم از هجر تو جانا روز و شب • رحم کن آخر خوشی شیم طلب قصد متکلم از روز و شب
مبالغه است و در ضمن او طباق آورده و بیان این دو محسن که صنعت مبالغه و صنعت
طباقست بعد از این خواهد آمد انشاء الله تعالی و ادماج در لغت چیزی را در جامه پیچیدنست
و وجه تسمیه ظاهرست تعلیق علامه گفته که این صنعت نیز بر دو قسمت قسم اول آنکه
متکلم ایراد نماید در نوعی از انواع کلام معنی تامی را که در وی تمهید و توطئه باشد
مر معنی دیگر را که بعد از وی ذکر خواهد کرد و خواه این معنی از نوع معنی اول باشد چنانکه
گذشت و خواه نباشد اما آنکه معنی دوم از نوع معنی اول باشد چنانکه بیت
شیخ بی ترتیب دایم وصف می از حد برد • میکند اظهار شرب و گر بگوییم می برد

درین بیت ایراد یافته در نوع هجو معنی تمامی و آن وایم نی تو نی صنعتی کردست
و درین معنی ممهید معنی دیگرست از همین نوع و آن ممانعتست که خود اظهار شرب
می کند و اگر کسی دیگر گوید آزرده موهوم شمارد و از آن مه بود و اما آنکه معنی دوم از نوع بمعنی
اول نباشد چنانکه • عطایی ور از آن در گریه دارد در درو شکوها • غبار فشهای مرمیخواهد بر نشت
درین بیت ایراد یافته معنی تمامی در نوع عشق و عاشق و درین معنی ممهید معنی دیگر است
و آن شکایت از فشهای دهرست و قسم دوم آنکه متکلم مضمر سازد تعلیق خواه شرط را
نکته دیگر ورای تلازم و آن دلالت بر زیادتی مبالغه است چنانکه **بیت**
منکرست را کرم از بخشش شنی حد کنم • مثل خود و مادح تو نیستم ار حد است
در تعلیق دلالتست بر زیادتی مبالغه در کثرت عطای ممدوح مادح که منکر او از ملاحظه
کرم و علو همت خادم و مادح او استدلال میکند بر غایت کرم و بذل او که اکثیر
شخصی کریم عالی همت خادم و مادح او دست و بدین سبب او نیز مادح میشود **منزل**
براد بدالجد عبارتست از آنکه کلام بر طریق غزل رانند و مراد و جد باشد چنانکه **بیت**
می بینی شند اهل اصفهان کشاکشی • کشتمش آن دست قتیم میخ زند اشتالی
مصراع دوم بر طریق غزل واقع شده و مراد و جد است جو در اصفهان چیل میخ زندوان
قی ز بنواست و از قبیل این صنعتست آن مزاح که انس بن مالک از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

نقل کرده که مردی از آنحضرت درخواست که او را سوار کنند آنحضرت فرمودند که ترا بر بچه
شتر سوار سازم آن مرد گفت یا رسول الله من بچه شتر را چکنم آنحضرت فرمودند که آیا
شتری هست که او بچه شتر نباشد و مزاحی دیگر که چنین معبری نقل کرده که پیرزنی
پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت از خدا درخواه که مرا به بهشت درآرد
آنحضرت فرمود که ای زن تحقیق بدان که هیچ پیرزن در بهشت در نمی آید پیرزن برگشت
و میگریست پس آنحضرت فرمود اصحاب را که خبر رسید او را که او به بهشت در نخواهد آمد
در حالیکه پیر باشد به درستی که خدای عز و جل میگوید که ما در حالیکه زنان را بهشت
در آریم ایشان را از سر نو جوان خواهیم ساخت و میباید دانست که امثال این سخنان
از آنحضرت ملکی از آیه دین و اگر صادر شود از انبیا بر سوی ادب منزل براد بدالجد
نمیگویند بلکه مزاح میگویند و مزاح که مباحست آنست که اگرچه بظاهر صورت هزل
داشته باشد لیکن در واقع حق و صدق باشد چنانکه ابو هریره نقل میکند که چون
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گاهی مثل این سخنان میفرمودند اصحاب گفتند یا رسول الله
تو با ما مزاح میکنی آنحضرت فرمود به درستی که من نمیگویم مگر سخنی که حق است **تجاهل**
العارف عبارتست از آنکه متکلم چیزی را داند و خود را چنان مینماید که نمیداند بنا بر نکته
و صاحب مفتاح این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نام کرده یعنی راندن سخن معلوم

در محل راندن غیر معلوم و کشته که من دوست نمیدارم نام بردن این صنعت را تجاهل
وجهت آنست که در کلام خدای تعالی واقع شده قال الله تبارک و تعالی و انا او ایاکم
لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی بدرستی که ما یا شما هرآینه در ضلالتیم یا در هدایتیم
پیدا شود یا و نکته ایراد معلوم بطریق غیر معلوم درین آیه تعریضست بکفار و نکات دیگر
تجاهل بنابران واقع میشود بسیارست و بعضی از آن بطریق تمثیل درین غزل اندراج یافت **غزل**

مرا یارب چه گر شد حال یا روز وصالست این	بحال خود نمیدانم باری نمیدانم حالست این
سوادی مینماید پیش چشم من چه خونست این	نمیدانم خط ابروی جانان یا خیالست این
رقیبا حال را نیست اصلا در تو تاثیری	تو سنگی یا کلوخی زانکه در انسان محالست این
چرا ای مهر جوزا می کشی بالا کمی سینی	مه روی تو شیش نمیدانی که هنگام زوالست این
چو دید آن مه مرا پر سوخته رنگش از آن بگشاد	عطاهای تو نمیدانم مبارک یا وبالست این

تجاهل درین بیت اول از برای اظهار تحیرست و در بیت دوم از برای مبالغه در مدح
و در بیت سوم از برای مبالغه در ذم و در بیت چهارم از برای توبیخ یعنی سرزنش کردن
و در بیت پنجم از برای غزل و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این حقیر است از بحر منسرح مثمن
مطوی مجدوع **بیت** باد بهارست یا نسیم عبیرست | یا اثر گرد خاک کوی فلان در برابر

مستفعلن فاعلات مستفعلن فع | **مستفعلن فاعلات مستفعلن فع**

و نکته تجاهل این بیت مبالغه در مدحست و از قبیل تجاهل العارفست انکه چون خواهند که از جنس

که اسم و صفت او معلوم باشد چیزی نقل کنند که اعتباری نداشته باشد گویند شخصی چنین گفت
با آنکه از جماعت مردم معلوم نقل کنند و گویند بعضی مردم چنین گفته‌اند و نکته درین تجاهل
تحقیرست و تجاهل در لغت خویشتن را نادان ساختن است و وجه تسمیه ظاهرست چنانکه **نظم**
فرشته حیف بود کشتنش که در پی کی | شد از خجالت او بر فلک ملک پنهان

تلمیح عبارتست از اشارت کردن در فحوای کلام بقصه مشهور یا شعری یا در مشهور
یا مثلی مشهور اما اشارت بقصه مشهور چنانکه **بیت** نور چشم منی که گل رویت مبتلا جان من
گشته همچو حالت یعقوب بیت الحزن و اما اشارت بشعر یا در مشهور چنانکه **نظم**
چشم من حاصل کونین بود چون یک جو | مزرع چرخ چرا چشم و درین نو
درین مثال اشارتست باین بیت که در مشهور حافظ گفته **بیت** مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو و اما اشارت بمثل مشهور چنانکه **نظم**
اشک تا در دیده پروردم بسی آخر مرا | کرد رسوای جهانم وادی سگی را جزا
و صاحب ایضاح و صاحب تبیان اشارت بمثل را داخل تلمیح نداشته‌اند و علامه شیرازی
گفته که بعضی از علما ایراد بعضی الفاظ مثل را در کلام اقتباس میگویند و ایراد مثل را جایگه
تضمین و این خلاف متعارف و مشهورست چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد
انشاء الله تعالی و علامه تفتازانی گفته که این صنعت تلمیح است بتقدیم لام بر میم و اما تملیح بتقدیم میم

برکلام آوردن چیزیست که در وی ملاحتی و ظرافتی باشد و اطلاق آن بر صنعت مذکوره
خطای محضست و منشاء این خطا علامه شیرازیست که او هر دو را یکی داشته و بعد از وی
این غلط استمرار یافته چنانکه بعضی مردم این را تلمیح نیز ساخته‌اند و مدار آنکه بعضی از تلمیح مشابه
لغزست و در آنکه مقصود از وی معنی ظاهر نیست بلکه مقصود آن معنی است که بطریق ایما
ادا یافته چنانکه میگویند که یکی از ظرفای سمرقند بجوانی خراسانی گفت که خر از برای
برنشستن بسیار خوبست اگر نعره و فریاد نزند جوان خراسانی گفت ای عالی ما در کشتن
رنج عاجزاست ظریف سمرقندی را مقصود اشارت باین قطعه بود که یکی از اهل سمرقند گفته است

برنشست بخر بر جوانی ز خراسان . خرک بفغان آمد و فریاد که ایذاست
چون تند نظر کرد بوی مرد فغان را . گفتا زکه نالیم که از ماست که بر ماست

و مقصود خراسانی اشارت باین قطعه بود که در جواب آن گفته‌اند **قطعه**

برنج کذری کرد ظریفی ز سمرقند . تیغ نعره برآورد که الله چه بر ماست
چون نیک نظر کرد سمرقندی خود دید . گفتا زکه نالیم که از ماست که بر ماست

و شمس قیس تلمیح را معنی دیگر گفته دار فایده که در معنی بیان اطناب و مساوات و ایجاز
بعد از بیان ترجیع مذکور خواهد شد آن معنی بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و تلمیح در لغت
نظر سوی چیزی افکندنست و چون این صنعه اشارت بشعری یا غیر آن واقع میشود آنرا تلمیح نام کرده‌اند

ارسال المثل بر قول مشهور عبارتست از درج کردن یک مثل در یک بیت و این دو
طریق میتواند بود طریق اول و آن افضلست آنست که مثل را بی تغییر الفاظ و ترتیب
آن ایراد نمایند چنانکه **نظم** پیوسته درستی بمن ای شوخ تو دشنام . خود لب بگشا چند دهی بوسه بپیغام
و طریق دوم آنست که در مثل تغیری واقع شود چنانکه **نظم** صوفی نکند قول من رند استماع
گفتا نخست صنعه ذاتست چون سماع و **ارسال** در لغه فرستادنست و مثل داستان
و حکایه را گویند اما بحسب عرف داستان و حکایتی را میگویند که در میان جمعی مشهور شده
خاصه آنرا بجماعت در کلام خود از برای تشبیه و تمثیل امور بآن بسیار ذکر کنند و چون
اکثر چنان میباشد که ایراد مثل در بیت از برای ارسال آنست پیش محبوب یا ممدوح یا غیر
ایشان این صنعه را باعتبار عرض از وی ارسال المثل نام کردند و میتواند بود که مراد
بارسال ایراد باشد باعتبار آنکه ایراد لازم ارسالست و اینجا ذکر ملزوم کرده باشند
و اراده لازم نموده و این در کلام فصحا شایعست و مؤید این وجه آنست که این صنعه را ایراد
المثل نیز میگویند **ارسال المثلین** بر قول مشهور عبارتست از آنکه درج کنند دو مثل را در یک بیت
چنانکه **نظم** میکشم خواری تو چون بود گل بی خار . میبرم رنج تو چون گنج نباشد بی مار
و صاحب تبیان این دو صنعه را یکی داشته و گفته که ایراد المثل آنست که متکلم در کلام خود
یک مثل آرد یا دو مثل و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این حقیر است از بحر رمل مثمن مخبون

آن کند قهر تو با ظلم که با گل دی — آن کند لطف تو با عدل که با تن می

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع — فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

کلام جامع عبارتست از آن کلام که محلی و مزین بچیزی از موعظه و حکمت و شکایت زمان و اخوان
اما کلام مزین بموعظه چنانکه رباعی چون بهر شدنی فکر معاد خود کن • بگذر ز جهان ترک مراد خود کن
داری سفری صعب نهایت نزدیک • غافل منشین و فکر زاد خود کن • واما کلام مزین بحکمه
چنانکه بیت گر عزت قدر خواهی ای دل قدری • از کثرت اختلاط میکن حذری
دانی که چراغ نیز شده بی قیمت • زان رو که گشت مختلط با دگری • واما کلام مزین بشکایت
زمان چنانکه رباعی هرگز نبود دمی حضور و طربم • هر لحظه شود زیاده رنج و تعبم
سر دم الم و کدر رسد بی سببم • القصه من از طالع خود در عجبم • واما کلام مزین بشکایت اخوان
چنانکه رباعی جوری که من از همنفسان می بینم • گفتن نتوانم که چه سان می بینم
القصه ز هر که دارد از صد سو • با من چو نشست صد زیان می بینم • مذهب کلامی
عبارتست از آوردن دلیل در کلام از برای اثبات مطلوب بر طریق اهل علم کلام
و آن آنست که آن دلیل حقیقی باشد نه اعتباری یعنی اعتقاد متکلم آن باشد که در واقع
دلیلست نه آنکه داند که دلیل نیست و بنابر لطافتی آنرا دلیل ساخته باشد و آن دلیل مشابه
کو تعیینی باشد چنانکه نظم آن بادیه که منزل جانان است • نزد دل من بسی به از بستانست

زیرا

زیرا که بود مراد جانم آنجا • هرجا که بود مراد بهتر آنست و میشاید که ظنی باشد
چنانکه بیت دانا که اسیر صحبت نادانست • حالش بتر است از آنکه در زندانست
زیرا که بود عذاب تن از زندان • و ز صحبت ناجنس عذاب جانست و اول کسی که
مذهب کلامی ذکر کرده بعضی این صنعت را نظم ساخته و نام کرده جاحظ بود که عوام
الناس آنرا جوحی میگویند و در بخل مثل شده که از کبار علمای زمان خود بوده و فصاحت
و بلاغت بنهایت کمال داشته و او را تصانیف بسیارست و در علوم عربیت مسلم
و صاحب مذهبست اما بواسطه شومی بخل مسخره اراذل و عوام الناس شده و حاتم
طایی با وجود کفر و قلت فضایل بواسطه کرم مشهور عالم و منظور نظر قبول عرب و عجم شده
ه کرم کن که گردی تو مشهور از آن • شود عیبهای تو مستور از آن
معاذ الله از بخل سازی تو کار • شود فضل تو چون تو بی اعتبار
حسن تعلیل آنست که اثبات کند صفتی از برای چیزی و اعاده کنند از برای ثبوت
آن صفت آن چیز را علتی و سببی مناسب آن که در واقع سبب نباشد لیکن آنرا باعتبار
لطیف سبب ساخته باشند و صاحب ایضاح گفته که این چهار قسمست قسم اول آنکه
آن صفت ثابت باشد آن چیز را فی الواقع اما آنرا سببی ظاهر نباشد و از برای آن سببی ادعا
کنند چنانکه نظم خط شکین آن نوشته بر رخش کلک قضا • تا بود از بهر دفع چشم بد حرز دعا

قسم دوم آنکه آن صفت ثابته را سببی ظاهر باشد غیر آن سبب ادعایی که ذکر کرده باشند
چنانکه **نظم** زان گشتم عیش تو سر دم آمای ارام جان • تا کنم از دل برون مطلوب هوای دیگران
قسم سیوم آنکه آن صفت آن چیز را در واقع ثابت نباشد اما ممکن الثبوت باشد عادتا چنانکه **بیت**
از آن شد رام با من ای عطایی آهوی وحشی • که بوی مهر آن وحشی غزال آن هم شنید از من
قسم چهارم آنکه این صفت آنچیز را ثابت نباشد و ممکن الثبوت نباشد عادتا چنانکه **بیت**
خیال آن بت خونریز از چشمم نشد بیرون • از آن بی‌خواب هم ریزد در چشمم قطرهای خون
و هم گفته که ملحق است بحسن تعلیل آنکه علیت مبنی بر شک باشد یعنی آن علتی که ذکر
کنند و سببی که دعوی ادعایی علیت بر سبیل جزم نکنند چنانکه **بیت**
گویی گوشه ست از نیسان • از یار جدا گشته گریان و علامه این صنعت را
تعلیل نام کرده و تخصیص کرده بآنکه اثبات صفتی چیزی را مستبعد باشد و از برای
وی علتی مناسب بر سبیل ظرافت ادعا کنند تا مخاطب را توهم تحقیق آن شود مانند
آن بیت که در قسم سوم مذکور شد و هم گفته که این صنعت را حسن تعلیل نام کرده اند و کمتر
ازین چنانست که دو وصف را ذکر کنند بر آن وجه که یکی علت تام دیگری باشد و غرض ذکر
هر دو باشد چنانکه **نظم** گشاده‌ام ز آن محبت بر مردم دون • که می‌کند طمع از چه خویش افزون
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این رسالت انکه بحر خفیف مخبون ابتر چنانکه **بیت**

ابر دارد ز جود تو مایه • زان بگستر در جهان سایه **تفریع** صاحب ایضاح گفته
فاعلاتن مفاعلن فعلن • فاعلاتن مفاعلن فعلن آنست که ثابت کنند از
برای متعلق امری حکمی از برای اثبات همان حکم از برای متعلق دیگر او و علامه تفتازانی
این قید را زیاده کرده که اثبات بر وجهی باشد که مشعر باشد بتفریع و تعقیب چنانکه
بیت چنانکه یافت ز عدلت امور ملک نظام • نظام یافت ز علمت امور شرع تمام
در این بیت از برای علم که متعلق مخاطب است حکمی اثبات کرده شده که آن موجب
انتظام امور بود نسبت بعد از آنکه همان حکم را از برای عدل که متعلق دیگر اوست اثبات
کرده شده و آن اثبات بطریق تشبیه واقع شده پس مشعر است بآنکه اثبات
حکم از برای آن متعلق مخاطب که اول مذکور شده بنا و داد متکلم را که اثبات کند
همان حکم را از برای متعلق دیگر او بجهت مشابهت بین المتعلقین در ثبوت حکم مذکور
ایشان را دفن الامر پس از آنجهت متکلم متفرع و متعقب ساخته در ذکر اثبات حکم مذکور
از برای متعلق ثانی بر اثبات وی از برای متعلق اول تا تحقیق معنی آن قید که علامه
تفتازانی بر تعریف زیاده کرده و این مثال بر طبق آن مثالست که صاحب ایضاح
بعینه آورده و اشعار تفریع در آن مثال جز بطریق مذکور صورتی دیگر ظاهر ندارد
و الله اعلم و علامه شیرازی گفته که تفریع بر دو قسمت قسم اول آنست که نفی کنی از صفتی چیزی را

که بعد از وی معظم اوصاف لائقه بوی مذکور شد از چیزی دیگر در امری که موافق معنی
آن اوصافست پس متفرع میشود یعنی حاصل میشود از ین نفی مذکور مبالغه در مدح
یا ذم آن چیز دیگر بجهت آنکه هرگاه موصوف بمعظم اوصاف لائقه خود افضل باشد
از چیزی در امری که موافق معنی آن اوصافست مراینه این چیز را اتصاف باین امر
نهایت کمال خواهد بود چنانکه **بیت** نیست گل را همه رعنایی و حسنی بکمال
خوبتر از رخ خوب تو زهی حسن و جمال و چنانکه **بیت** مست آمدم که گنبد عالی طغیان ما
سردتر از نفس و اغلظ بدلهجه ما . **قسم** دوم آنست که ذکر کنی از برای ممدوح یا
غیر او صفتی را که نزدیک باشد در معنی با صفت صفتی دیگر ابلغ از وی در آن معنی
بس باید بعد از آن صفت اول این صفت ابلغ را پس متفرع سازی این صفت ابلغ را
بر صفت اول معنی در عقب وی ذکر کنی بر وجهی که ارتباط میان ایشان معلوم شود مانند
آن بیت که چنانکه یافت زعدلت الخ و شمس قیس گفته که تفریع آنست که شاعر آغاز کند
بصیغه نفی و گوید که نیست که فلان چنین و چنین است بهتر از فلان بیشتر از فلان
و این صنعت در اشعار عرب بسیارست و اما در اشعار غیر عرب چنان باشد که صیغه نفی
در تشبیه بکار دارند و معنی تشبیه تفضیل خواهد انشاء الله تعالی و گفته که این صنعت در شعر فارسی
رونقی ندارد **تهکم** عبارتست از آنکه بر خلاف ظاهر مقتضی حال ایراد نمایند از برای

استه

استهزا بمخاطب یا غیر او از برای آنکه تعریض کنند بچیزی که غضب شخصی را حرکت آرد اما آنکه
از برای استهزا باشد به مخاطب مانند این قطعه از برای شخصی که رنگ او سرخ بود و چشم
کبود و ابرو زرد واقع شده **بیت** بوستانیست رویت ای خواجه
که رسد زو بدل فرح بسیار هست رخسار و چشم و ابرویت
گل و نیلوفر و همیشه بهار و اگر در مصراع اول بجای رویت ای خواجه روی
خواجه ما گویند و در مصراع ثالث بجای ابرویت ابرویش همین قطعه مثال استهزا بغیر
مخاطب میشود و اما آنکه از برای تعریض باشد بچیزی که محرک غضب است مانند این
قطعه که واقع شده از برای دانشمندی که طبع موزون دارد و اگر کسی اظهار آن کند در
غضب میشود **بیت** دانش و فضل و کمالات جناب مولوی . بر همه کس خاصه بر اهل طبیعت ظاهرست
نحو و صرف و منطق و حکمت حدیث و تفسیرهم . جمله میداند ولی در شعر گفتن ماهرست
و تهکم در لغت بمعنی مسخرگی کردن آمده و بمعنی خشم بسیار گرفتن نیز آمده و وجه تسمیه یا
بر معنی اول در قسم اول یعنی آنکه غرض استهزا باشد ظاهرست و در قسم دوم یعنی آنکه
غرض تعریض باشد آنست که تعریض غالبا بی استهزا نمیباشد و یا بر معنی ثانی است که
استهزا و تعریض را خشم گرفتن لازمست در اغلب مواد **جمع** آنست که جمع کنند متعدد را
خواه دو چیز خواه بیشتر در یک وصف چنانکه **بیت** فقر و کنج خمول راحت دان

شهرت و مال و جاه آفت دان ورشید و طواط گفته که این صنعت را که متعدد را
در وی جمع کنند صنعت جامع خوانند داین صنعت را جامع روا بود که مظهر بود و روا بود که
مضمر بود و مثال این بیت قمری آورده **بیت** ماه کاهی چو روی یار منست
که چو من کوژ پشت و زرد و نزار و گفته که در مصراع اول این بیت شاعر جمع کرده است
میان ماه و روی معشوق در صفت نیکویی و نیکویی جامعست و مضمر زیرا که ذکر او صریحا
در بیت نیست و در مصراع دوم جمع کرده است میان ماه و میان خویش در کوژپشتی
و زردی و نزاری و این اوصاف جامع متعدد و مظهر و ازین کلام معلوم میشود که در این صنعت
لازم نیست که متعدد را جمع در یک وصف کنند چنانکه مشهور است و خود سهو در تعریف
این صنعت کرده بلکه میشاید که جمع کنند متعدد را در اوصاف متعدد و بنابرین تعریف
تصور داشته باشد مگر آنکه گویند که هر جا که جمع کنند متعدد را در اوصاف متعدده
باعتبار هر یک وصف یکبار این صنعت متحقق میشود اما آنکه گویند که آنچه مشهور است
و خود سهو کرده چنان اقل مراتب تحقق این صنعت است و مثال این صنعت در قصیده مصنوع
همان بیت را داشته که در حسن تعلیل مذکور شد و ظاهر است که جامع در وی مضمر است
و بدانکه صنعتی دیگر هست قریب باین صنعت و آن اینست که متعددی را جمع کنند در یک چیز
و آن چیز جامع لفظا باشد نه معنی چنانکه **بیت** بزلف یار در بندم مرا از دردای دربان

که دارم

که دارم با تو نسبت هر دو چون در بند دلداریم پس اگر جامع را در تعریف صنعت جمع
بر وجهی اخذ کنند که اعم باشد از لفظی و معنوی تا این صنعت نیز داخل صنعت جمع شود مناسب
مینماید **تفریق** آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشند تفرقه کنند و ایشان را از یکدیگر
جدا کنند چنانکه **نظم** طور من بود چو طور عالمان روزگار • طور من باشد نیاز و طور ایشان افتخار
و پوشیده نماند که میشاید که تفریق در میان بیشتر از دو چیز واقع شود چنانکه **قطعه**
نبود دل من چو دل یار و دل رقیب • مانند یکدگر شنو از بنده شرح حال
باشد دلم چو شیشه دل یار آینه • باشد دل رقیب چو آلوده داشخال
و تمام و مثل تعریف مذکور اینجا بهمان طریق است که در صنعت جمع مذکور شد و مثال این صنعت
در قصیده مصنوع این بیت آورده است از نجم شتار ب شمر منصور **بیت**
نه چون تو آیت بود و آفتاب • که این از خطا اند آن از صواب و ازین معلوم میشود که
مؤلف مقبول مقبول فقوی
آن دو چیز که میان ایشان تفریق میکنند لازم نیست که بتحقیق از یک نوع باشند بلکه میشاید که
بر سبیل ادعا شاعر ایشان را از یک نوع ساخته باشد **تقسیم** آنست که ذکر کنند
متعددی را که خواه دو باشد و خواه بیشتر بعد از آن اضافه و نسبت کنند بهر یک
از آن متعدد بر سبیل تعیین آنچیز را که از برای وی اثبات خواهند کرد چنانکه **بیت**
آب چشم و آتش دل عاشقان زار ای حبیب • آن ز مهر عارض تو این ز دیدار رقیب

وچنانکه نظم هست قد و زلف مشکین و عذار آن پسر • اولین سرو و دوم سنبل سوم گل سر
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر مجتث مثمن مخبون که عروض
و ضرب او و بنا بر قول شمس قیس اصلمست و بنا بر قول حضرت استادی مقطوع و بنا بر
اختیار این کمینه ابتر بیت عیال کلک و زبانت بمعرض انشا
یکی جریر و دوم اخطل و سوم اعشی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن ورشید وطواط گفته که این صنعت چنان باشد که شاعر
دو چیز را یا بیشتر در بیت بخش کند و ترتیب آن بخشش یک قاعده نگاه دارد و مثالش
شاعر گوید نظم رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر • یکی گلست دوم سوسن و سوم عنبر
و این قصیده تا آخر درین بحر است و شعرای فارسی این صنعت حسن تقسیم کنند که تا آخر
قصیده این صنعت محفوظ بود و بدانکه تقسیم را بر دو معنی اطلاق کرده اند و معنی
اول انکه ذکر کنند احوال چیزها را بر آن وجه که نسبت کرده باشند بهر حال از آن احوال
امری که لایق وی است چنانکه نظم تو شهد بخشی و جان بخشی و زهر بخشی • بشیلی لمجلس حسنی به هیجا
و ابن الاثیر گفته که این هیچ تقسیمی نیست از برای انکه هر چند ازین نوع احوال ذکر کنند
میتوان و کلام و معنی را بسنت که در تقسیم باید که حصر حاصل شود اما این امر بسته اصطلاحی
تا مصطلح چه اعتبار کند و معنی دوم انکه اقسام چیزی را استیفا کنند و همه را ذکر کنند چنانکه

اهل طاعت را غرض یا نفع این عالم بود • یا نعیم و عیش آن عالم که باشد پایدار
یا رضای حق تعالی یا همه یا خود دو تا • زانچه شد مذکور و پس قسم دگر شد آشکار
هفت قسم آمد همه خوش آنکه زینها بر یکی • کان رضای حق بود کرده عطای اختصاص
و شمس قیس گفته که تقسیم چنان باشد که شاعر معنی بگوید و تفاصیل آن را بیان کند چنانکه
هیچ قسم از اقسام آن مهمل نگذارد و در لغز سخن گفته که از قبیل تقسیمست آن بیت که رخان
عارض و زلفین الخ پس بقول او تقسیم را بر دو معنی اطلاق کنند یکی آن معنی دوم انکه
مذکور شد و دیگری آن معنی که اول تقسیم را بآن تعریف کرده شد جمع مع التفریق
عبارتست از انکه چند چیز را جمع کنند و در خلل سازند در یک معنی و تفرقه کنند میان
ایشان در آن معنی چنانکه نظم چو من بدوست بنالد رقیب و یار رساند • که من بنالم از درد و رقیب از حسد ماند
و چنانکه نظم چون شیشه می دل تو صافی زلال • چون شیشه می دلم ز خون مالامال
و مثال این صنعت در قصیده مصنوع این بیت آورده از بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور
کلک و کفت که منبع زر و سخاست • آن است بحر این عین را حقیقت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان
کلک ممدوح و کف او را جمع کرده درین صفت که هر یک منبع بر و سخاست و تفریق کرده
میان ایشان در انکه هر یک را بچیزی دیگر تشبیه و رشید وطواط گفته که این صنعت چنان باشد که

جمع کنند

شاعر دو چیز را تشبیه کند بیک چیز باز میان ایشان جدایی افکند بر وصفی متغایر

وظاهرست که این مرتبه جامع جمیع اقسام این صنعه میبت **جمع مع التقسیم**

آنست که جمع کنند متعدد را در یک حکم بعد از آن تقسیم کنند آن متعدد را یعنی نسبت کنند

هر یک از آن متعدد چیزی را علی سبیل التعیین یا اول تقسیم کنند متعدد را و بعد از آن

جمع کنند او را در یک حکم اما قسم اول چنانکه **قطعه** آن خداوند کریمی که بحکمت داده است

بندگان خویشتن را در خور ایشان حال ... داده شاهان را علو قدر و تجمیل و حشم

حاکمان را حکم و شوکت خواجهان را عز و مال ... زاهدان را زهد و تقوی عالمان را علم و فضل

عاشقان را سوز و درد و خوب رویان را جمال ... داده رندان را که ایشان فارغند از کاینات

عالم فقر و فقیران هست ملک بی زوال ... و اما قسم دوم چنانکه **نظم** با دوستان نکوی و با دشمنان نکو

این خوی تست و هیچکس را نیست این خوی تو ... اول تقسیم کرده شده بد بودن و نیک بودن

محبوب را با آنکه بد بودن او با دوستانست یعنی عاشقان و نیک بودن او

با دشمنان یعنی رقیبان بعد از آن آن دو صفت را جمع کرده که خوی طبیعه اوست

و مثال این صنعه از قصیده مصنوع این بیت است از بحر منسرح مثمن مطوی مجدوع **بیت**

قسم دو کس کرده دور سم یکو را ... مال بخیل را دو کو بمثال عدو را

مفتعلن فاعلات مفتعلن فع ... مفتعلن فاعلات مفتعلن فع

رو فزلیت خوش هره کرم ت ره رو

جمع مع التفریق والتقسیم عبارتست از آنکه جمع کنند چند چیز را در امری و تفرقه کنند

میان ایشان در آن امر و تقسیم کنند یعنی اضافه کنند بهر یک از آن چیزها صفتی را

که او را ثابت باشد چنانکه **قطعه** شهریار را داده بجد لطف و قهرت کردگار

وین دو ما چارند بهر رونق کار جهان ... لطف ما چارست در امنیت و تسکین دهر

قهر ما چارست در آشوب و تغییر زمان ... هست لطفت را اثر اکرام احباب و فقیر

هست قهرت را اثر اعدام اعدا و عوان ... در رشید وطواط گفته که جمع با تفریق و تقسیم

بس مشکلست و من هیچ نظم ندیدم که از این سه حال جامع بود مگر این دو بیت **نظم**

انکه ترا بند کرد بندت را نیست ... بندی کو هست نی پدید که پنهان

بند تو از آهن است و بند من از غم ... بند تو بر پای و بند بندت بر جان

در بیت نخست جمع کرده است شاعر میان معشوق و میان خویشتن به بند کرده شدن

باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده است به پیدایی و پنهانی باز در بیت دوم

تقسیم کرده است که هر بند چگونه است و بر کجاست و این بنده از کمال فصاحت

و بلاغت رشید وطواط را و بر شعر غزلی و فارسی عجب میدارد که این صنعه را

گوید که بسیار مشکلست و در این قصیده مصنوع از برای مثال این صنعه این بیت آورده

از بحر رجز مثمن مطوی مجنون مدال **بیت** کان چو کف کفیل تست نی نی چه ممسک کان

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلان

کمال کند از جوی به وین به بهنر از جان **جمع مع التقسیم مع الجمع** این صنعت را در تبیان
آورده و جای دیگر ندیده ام و این را تعریف نکرده و بنام و مثال اکتفا نموده و تعریفی
که از آن اخذ میتوان کرد اینست که جمع کند امور متعدده را که هر یک از جزئیات
ما اجزا باشد در صفتی چنانکه **نظم** پدرم شاد باد روان وی چنین گفت ۰ شیخ ما کشاده است کتاب ارشاد
مرکرو بینی اهل ایمان را ۰ صالحانند و کاشفان تباه ۰ ظاهر اصالحان زمرهٔ قومی
در خور رحمتند و لطف آله ۰ فاسقانند هم ز مرتبهٔ تو ۰ مستحق غضب بند و گناه
را واهل نجات اگر خواهی ۰ علم را ز او در راه گیر و نگاه ۰ همچو مار از نقر خویش میرود
راه اینست ای عطاء الله ۰ پوشیده نماند که مقصود تمثیل از این قطعه بیت دوم
و سیوم و چهارم است که جمع کرده شده جمیع اقوام اهل ایمان را در صفتی که بعضی از
هر یک از ایشان اهل صلاح اند و بعضی اهل فساد و در بیت دوم و سیوم تقسیم واقع شده
با جمع بنوعی دیگر یعنی نسبت کرده شده بطایفه از همه اقوام اهل ایمان که جمعند
در صفت صلاح چیزی که ایشان را ثابت است و آن استحقاق رحمت و لطف حضرت حق است
و نسبت کرده شده بطایفه دیگر از همین اقوام که جمعند در صفت چیزی که اهل فساد را ثابت است
و آن استحقاق غضب است بقدر گناه فسق **لف و نشر** عبارتست از آنکه ذکر کنند
متعددی را و بعد از آن ذکر کنند چند چیز را که متعلقند بآن متعدد و بی تعیین آنکه هر یک

ازانچیزها

از آن چیزها بکدام یک از آن متعدد متعلقست بجهت اعتماد بر آنکه سامع بازخواهد بست
هر یک از آن متعدد آن چیز را که بآن متعلق است و ذکر آن متعدد میشاید که بر سبیل تفصیل
باشد و میشاید که بر سبیل اجمال باشد اما آنکه ذکر آن متعدد بر سبیل تفصیل باشد
از دو قسم ساخته اند قسم اول آنکه نشر بر ترتیب لف باشد یعنی ذکر آن چیزها که بآن
متعدد متعلق باشند بر ترتیب ذکر آن متعدد باشد چنانکه **بیت**
چو چشم و عارض و زلفت بباغ گشت عیان ۰ ز نرگس و گل و سنبل نماند نام و نشان
و درین قسم بعضی نشر را یعنی ذکر متعلقات آن متعدد را زیاده بر چهار اعتبار
نموده اند و آن بغایت لطیف است چنانکه عبد الواسع جبلی گفته **بیت**
روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون و گرد ۰ موج دریای محیط و اوج گردون برین
قسم دوم آنکه لف بر ترتیب نشر نباشد و این بدو طریق میتواند بود طریق اول
آنکه ترتیب نشر بر عکس ترتیب لف باشد چنانکه **بیت**
ز آب و تاب جمال تو تا شدم ای جان ۰ بسینه آتش و از دیده جوی آب روان
و بعضی این طریق را معکوس الترتیب نام کرده اند طریق دوم آنکه ترتیب نشر مختلط
و در هم رفته باشد نسبت بترتیب لف چنانکه **نظم** دریغ شد از قد و رخ و زلف تو نایاب
گلبرگ طری سرو سهی سنبل سیراب ۰ و تمامی بعضی این طریق را مختلط الترتیب نام نهاده اند

واما آنکه ذکر آن متعدد بر سبیل اجمال باشد چنانکه نظم هرکرده است میلی زپرچم لاژورد
اهل صورت را براحت اهل معنی را بدرد . پوشیده نماند که درین بیت اگر متعدد که
میل اهل صورت و میل اهل معنی است بر سبیل اجمال واقع شده و بعد از آنچه هر یک
ازین دو میل متعلق است بر سبیل تفصیل آورده شد که آن راحت و درد است و درین نوع
ترتیب و عدم ترتیب جاری نیست و شعرای عجم این نوع را اعتبار نکرده اند و علامه
تفتازانی گفته که نوعی دیگر هست از لف و نشر که رعایت آن لطیف است و آن است
که اول متعددی را که ذکر کنند بر طریق ... بعد از آن هر چیز که هر یک از آن متعدد متعلق
باشد ایراد نمایند و بعد از آن همان متعدد را بر سبیل اجمال ذکر کنند تا یک نشر در میان
دو لف واقع شود یکی تفصیل و دیگری اجمال چنانکه بیت هر شب آیم بدرت ناله کنم لیک نهان
زاضطراب دل و از بیم سگان سگ آن . و این را نسبت بصاحب کشاف کرده که
[illegible] در آیه کریمه که فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و من کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام
اخر یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و لتکملوا العدة و لتکبروا الله علی ما هدیکم و لعلکم تشکرون
تا آخر گفته که این نوع از لف و نشر لطیف المسلک است بحیثیتی که راه نمی یابد باو
و متنبه نمیشود برو مگر شخصی بغایت دانا و صادق الظن از علمای این فن و حضرت
امیر سید شریف قدس سره فرموده که پوشیده نیست که مجرد واقع شدن یک نشر

در میان دو لف یکی تفصیل و دیگری اجمال مقتضی آن نیست که لطیف المسلک و باریک حیثیت
باشد و گفته که من هیچ کس را که صاحب طبع سلیم باشد گمان نمی برم که این گوید و معنی کلام
صاحب کشاف آن نیست که او گفته بلکه چیزی دیگر است و تفصیل تحقیق این مبحث در مطول
و حاشیه آن مسطور است اگر کسی خواهد که آن را بداند بدانها رجوع کند و هم علامه تفتازانی
گفته در مختصر که غرایب اسلوب لف و نشر است آن که دو متعدد در ابیات پیشتر را ذکر کنند
در یک نشر آنچه متعلق باشد بهر یک از آحاد هر یک از آن دو متعدد چنانکه درین دو بیت
مشهور واقع است قطعه گویی که زمانه بر دل خلق . از راحت و رنج و داد و بیداد
هر در که گشاده بود بربست . هر راه که بسته بود بگشاد و بعضی از شعرای عجم
از قبیل لف و نشر شمرده اند آن را که بعد از ذکر متعددی نسبت کنند بهر یک علی سبیل التعیین
آنچه بوی متعلق است چنانکه شاعر گوید قطعه قطره را گر آب رویش مانع دارد روزگار
ذره را گر برکشد از خاک چرخ چنبری . قطره کی موج افکند بر روی دریای محیط
ذره کی پهلو زند با آفتاب خاوری . و دیگر چنانکه شاعر گوید بیت
گل گر چه شد است انگشت نما . سرو ار چه بنیکوییست بستان آرا
اینک رخش ای گل تو قدم رنجه مکن . وینک قدش ای سرو تو بالا منما
و لف در لغت بهم پیچیدن است و نشر پراکنده کردن و چون اول اشیا متعدد مذکور میشود

بی وگر مشتقات آنها گویا سخن درهم پیچیده است و چون بعد از آن متعلق هر یک مذکور شد
گویا آن سخن که درهم پیچیده بود پراکنده شد و متعلق هر چیز بآن وابسته شد **مبالغه**
مقبوله بدان اولا که مبالغه عبارتست از آنکه متکلم دعوی کند در وصف چیزی که زیادتی
در شدت یا ضعف بحدی که ثبوت زیادتی آن ادراً مستبعد باشد یا محال تا سامع گمان نبرد که
آن وصف بکمال نیست و بعضی از فصحای عرب مبالغه را مطلقا مردود داشته اند
و بعضی مطلقا مقبول و محققان ایشان تفصیل کرده اند و گفته اند که اگر مدعی ممکن باشد
بحسب عقل و عادت آن مبالغه مقبولست و آنرا تبلیغ میگویند چنانکه **بیت**
چنینم چو با رقیبت روزی نشسته تنها ٭ از فکر آن نیاید خوابم بدیده شبها
و تبلیغ در لغه رسانیدنست و وجه تسمیه آنست که متکلم آن وصف را بمرتبه کمال رسانیده
و اگر آن مدعی ممکن باشد بحسب عقل اما بحسب عادت محال بود آن نیز مقبولست
و آنرا اغراق میگویند چنانکه **بیت** در روز وصل هرچند نی حد دیدی شبهام
دور از تو شب نیاید اصلا بچشم خوابم ٭ و اگر در وی چیزی ذکر کنند که او را نزدیک
گرداند بحد صحه مرتبه احسن و انسب و قبول او قریب خواهد بود چنانکه **بیت**
رسم کرم ز دنیا کم شود چنانکه گویا ٭ نشنیده نام او را هرگز کسی بعالم
ذکر لفظ گویا این مدعی را بحد صحت نزدیک گردانیده و اغراق در لغه دور در رفتنست

و وجه تسمیه آنست که چون متکلم زیادتی در وصف بمرتبه رسانیده که عادتا وقوع آن
محالست پس در وصف کردن دور در رفته و اگر آن مدعی محال باشد بحسب عادت
و عقل نیز آنرا غلو خوانند و غلو در لغه از حد در گذشتنست و وجه تسمیه ظاهرست
و غلو مقبول میباشد و مردود میباشد صاحب تلخیص گفته که مقبول از غلو اصنافست
یکی از آنجمله آنست که در وی چیزی در آرند که او را نزدیک گرداند بحد صحت چنانکه **شعر**
بمیدان تو سمندش زانسان دود محکم که پندارم ٭ که نتواند گرد او رسیدن سایه او هم
دیگری آنست که متضمن باشد تخییل لطیفی را چنانکه **بیت**
خیال بر هم نشسته دود دل در کلبه ام جا ٭ که گرد دیوارش از اشکم قد شبنم بود برجا
ستش
و از ابیات ولیدرسنی نظیر این قسمت این بیت که فردوسی گفته چنانکه **نظم**
ز سم ستوران در آن پهن دشت ٭ زمین شش شد و آسمان گشت هشت
و ازین قسمت آن بیت که در قصیده مصنوع از برای این صنعه آورده از بحر مضارع مثمن اخرب
خشم تو چشم غیرت که بر فلک گمارد ٭ تابش بچشم خورشید آب سیه در آرد

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

دیگری آنست که بطریق هزل ادا نماید چنانکه رقیبت میکند چندین معاصی زانکه میدانم
که خواهد آتش دوزخ خنک گشت از دم دش ٭ و از ابیات مشهور این قسمت این بیت

چنان ضعیف مزاجم ز بیکسی فردا • اگر بپا بم بوسی بپرسیت شوم

و علامه گفته که غلو مقبول آنست که دعوی بودن وصف چیزی بر مقداری غیر ممکن متضمن وصف او
نباشد بامری که خارج باشد از طبیعت او و یعنی آن امر از طبیعت او نیاید و این هنگام گر
متعذر باشد بوی چیزی که او را از دیگر کرده بمرتبه حقیقت او لست مقبول چنانکه بیت

تعالی الله چه نورست این که نزدیک گزندش • ببیند چشم نابینا شب تاریک از دورش

و غلو مردود آنست که دعوای بودن وصف چیزی بر مقداری غیر ممکن متضمن وصف او باشد
بامری که خارج باشد از طبیعت او چنانکه بیت گرفته دود دل چندان بیت الاحزانم
که کو ویران شود از گریه ام مطلق نمیدانم پوشیده نیست که اینجا وصف دود دل در کثرت
بمقدار غیر ممکن که آن مقداریست که مانع باشد ساکن خانه را از ادراک ویران شدن
آن خانه که متضمن وصف اوست در محکمی بحیثیتی که سقف خانه ویران شده را نگاه تواند
داشت چنانکه کسی که در آن خانه باشد ویران شدن آن را مطلقا نداند چه اگر چنان
نبودی ساکن خانه ویران شدن از او دانستی و این وصف خارجست از طبیعت دود
و صاحب تبیان تبلیغ را از صنایع نشمرده و اغراق را باین تعریف کرده که آنست که
دعوی کنی که از برای چیزی وصفی که بحد استحاله رسیده باشد و گفته که این مقبول
میباشد و مردود [illegible] باشد و مقبول را تعریف نکرده اما از تعریفی که مردود را کرده

تعریف

تعریف مقبول بالمقابله معلوم میشود و تعریف مردود چنین کرده که مردود آنست که
سخن را بدر برد بحد کفر نعوذ بالله منه و گفته که این را غلو نام نهاده اند و رشید وطواط
گفته که اغراق فی الصفة چنان باشد که دبیر یا شاعر در صفت چیزی مبالغه کند
و باقصی الغایه رساند و از امثله که از شعر فارسی آورده یکی این شعر صابرست

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان • یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو ببخشیدی بروز عطا • امید بنده نماندی بایزد متعال

و دیگر این رباعی امیر سید علی اسداست

از زخم سر و زلف عنبر بوییت
ازرده شود همی گل خود رویت • زانگشت نمای هر کسی در کوییت
ترسم که نشان نماند اندر رویت

و مقصود از نقل کردن این مثالها آنست که معلوم
شود که مثل رشید مبالغه کردن در صفت و باقصی الغایه رسانیدن آن اعمست
از آنکه بحد استحاله رسد یا نرسد چه مبالغه اول ممکن است عقلا و دوم محال
و شمس قیس نیز اغراق را چنین تعریف کرده که از رشید منقول شد که وجوه بدایع
بحسب تفاوت درجات ممدوح متفنن و بر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفاع
و اتضاع ضد الارتفاع متفاوت و از عیوب مدح یکی آنست که از حد جنس ممدوح
بطرف افراط تا ترنظیر بیرون برند چنانکه قدوة الشعرا انوری گفته رحمه الله مثنوی

زهی دست تو بر سر آفرینش • وجود تو سر دفتر آفرینش • قضا خطبها کرده در مملکت
بنام تو بر منبر آفرینش • چهل سال مشاطه گون کرده • رسوم ترا زیور آفرینش
اگر فضلهٔ گوهر تو نبودی • حقیر آمدی گوهر آفرینش • و این نوع مدح جز پیغمبر را
صلوات الله و سلامه علیه نشاید و بیرون از و در حق هر کس که گویند جای از باشد از
حد مدح و چنانکه دیگری گفته است **بیت** شه و رشته صفه خواجه محمد خلق
وحید دهر ملک بود و کف کریم جهان و جنس ملوک را خواجه و وحید دهر مدح فاضل را شد
و جنس خواجگان را شه و ملک نالایق **ایغال** علامه گفته عبارتست از آنکه در مقطع بیت
یا فقره و صنعتی دیگر کنند از برای ما قبل او که افادهٔ زیادتی مبالغه کنند یا تتمیم مبالغه
اما آنکه افادهٔ زیادتی مبالغه کنند چنانکه **بیت** سنبل لفت که گشت از بوی او جای بهار
عنبر ها شد سرشته تازه با مشک و گلاب • و اما آنکه افاده تتمیم مبالغه کند چنانکه **نظم**
لعل سکونش که خنده را با او سر پیوند بود • باد صافیست که در شیشه مینا بود
و صاحب تحفه ایغال را از محسنات ذاتیه داشته و در بحث اطناب آورده و گفته
که در تفسیر او اختلافست بعضی گفته اند که تمام کردن بیت است بچیزی که افاده کند
نکته را که معنی بدون او تمام شد مثل زیادتی مبالغه چنانکه گذشت و مثل تحسین تشبیه چنانکه **ه**
خط غبار که بر گرد روی یار بود • چو سبزه ایست که در اول بهار بود

این

این صفت که در اول بهار بود از برای تحقیق و تتمیم تشبیه است بجهة آنکه خط غبار سبزه که
در اول بهار رست مشابه تر است و اگر نه چون گفته شد که چون سبزه است معنی تمام شد
و بعضی گفته اند که مخصوص بشعر نیست چنانکه درین آیه کریمه واقع شده که قال
یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون یعنی گفت حبیب نجار که
ایمان آورده بود بعیسی علیه السلم بر دست فرستادهای عیسی بشهر انطاکیه که
ای قوم من متابعت کنید این پیغمبران را متابعت کنید آنجماعت را که نمی طلبند از شما مزدی
و ایشان راه راست یافتگانند اینجا جملهٔ و هم مهتدون که در آخر این آیه واقع شده معنی
بدون او تمامست چه رسولان البته راه راست یافتگانند اما افاده میکند نکته را که
ترغیبست بمتابعت ایشان پس قسم ایغال مخصوص داشته و گفته که ایغال آنست
که شاعر معنی شعر تمام گوید و چون بقافیه رسد لفظی آرد که معنی بیت بدان مؤکد تر
و تمامتر گردد چنانکه **ع** آنکه بدرخشد چو مصقول آینه در آفتاب حجت نیست که
لمعان آینه مصقول در آفتاب بیشتر و تمامتر باشد و لیکن معنی بیت بی ذکر در آفتاب
احتیاج نیست که تشبیه در روشنی و درخشیدن آینه مصقول تمامست و آنچه دیگر
گفته **ع** آنکه بدر رفت چو تیغ تو ز دود نیام لفظ بی نیام لغو افتاده است چه آنرا در
در فشاندن دخلی نیست و این جنس نه فایده را در شعر الغا خوانند یعنی لغو و باطل

آوردن و انفعال از لفظ دور رفتن بود در شعرها و این صنعت را از بهر آن این نام کردند که
دور در رفتن است یعنی و مؤکد گردانیدن بر وجه افزونی تا اینجا کلام اوست صاحب
تلخیص گفته که او را **احتراس** نیز میگویند و آن عبارتست از آنکه ذکر کنند در کلامی که
موهم خلاف مقصود باشد چیزی را که دافع آن ایهام باشد و این دافع گاهی در میان
کلام می باشد چنانکه **شعر** بهار حسن تو گلشن گرد سبزه لاله نبود • مزار چون من دیوانه را جنون از خود
و در آخر کلام میباشد چنانکه **نظم** مرگ زینسان جهان فشاندم چون گدا • خاک پای منعمانم آب روی اهل جاه
چون گفته شد که خاک پای منعمانم توهم آن میشود که از جهت اعتبار دنیست نه از جهت
کسر نفس و تواضع و چون گفته شد که آبروی اهل جاهم آن توهم دفع شد و تکمیل را از
محسنات ذاتیه داشته و علاوه تکمیل و احتراس را دو صنعت داشته و در محسنات عرضیه
ذکر کرده و گفته که تکمیل را اتمام نیز می گویند **تکمیل** عبارتست از آنکه بسیاری در فنی
از فنون یعنی نوعی از انواع سخن کلامی را پس چون بیند که نقصان دارد بسبب آنکه در
وی عیبی در آمده از جهت دلالت مفهوم وی یعنی چیزی که از وی فهم شود و خارج معنی او
باشد پس تمام سازی آن کلام را بجمله که آن نقصان را رفع کند چنانکه این بیت در مدح دانشمندی
واقع شده **نظم** بحر علمست و مسایل یاد دارد بی شمار • طبع پاکش هست در حدت چو تیغ آبدار
ظاهر است که مدح دانشمندی بمجرد آنکه مسایل بسیار یاد دارد چنانکه در مصراع اول واقع شده

ناقص

ناقص است بجهت آنکه دلالت می کند بر آنکه حدت طبع ندارد پس اتمام آن کلام واقع شده
بجمله که رافع آن نقصانست و آن مصراع دوم است و ظاهر است که تکمیل باین معنی
اخص است از آنکه صاحب تلخیص گفته بجهت آنکه رافع نقصان اینجا مخصوص است بآنکه
جمله باشد و بعد از کلام ناقص و در آن معنی که صاحب تلخیص گفته که اعم است از جمله و مفرد
و از آنکه در اثنای کلام باشد یا آخر و گفته که احتراس آنست که بسیاری در مدح یا غیر
آن کلامی را پس بیند که در وی عیبی در آمده از جهت دلالت منطوق وی یعنی آنچه کلام
بآن ناطقست و آن معنی اوست یا از جهت دلالت فحوای او یعنی آنچه از وی فهم شود
و خارج معنی او باشد پس در پی وی کلامی دیگر بیاری تا نگاه دارد او را از
احتمال خطا اما آن کلام که دخول عیب در وی از جهت دلالت منطوق او باشد چنانکه — در این بیت
دارد استغنا و از دنیا ندارد هیچ چیز • خوار پیش خلق و پیش حضرت خالق عزیز
دخول عیب درین کلام که خوار پیش خلق از جهت دلالت منطوق اوست و اما آن
کلام که دخول عیب در وی از جهت دلالت فحوای او باشد مانند مصراع اول ازین دو بیت
چرخ گرد ولی بود چون خواجه و درویش را • خواهم از دست جفایش کشت خویش را
بر کسی دیگر جفا کی می کند چون من از آنکه • می نماید نو شوم اما میزند صد نیش را
چون از فحوای بیت اول فهم میشد که جفای چرخ بر قایل مانند جفای اوست بر دیگران

پس محل عیبست انکه کشته خود را الفراز دست جفایش چو ز هم گشت بجهة انکه جفای او
عامست و گفته اند که البلایا اذا عمت طابت یعنی بلاها چون عام شد خوش شد
پس در پی آن بیت بیتی دیگر آورده که نگاه داشته او را از احتمال خطا و احتراس
باین معنی که او گفته اعمست از تکمیل بآن معنی که هم او گفته بجهة انکه در تکمیل دخول
عیب در کلام اول از جهة دلالت مفهوم او یعنی فحوای اوست و بس و در احتراس دخل
عیب در کلام اول از جهة دلالة منطوق نیز میتواند بود چنانکه گذشت و صاحب تبیان
تکمیل را همین معنی تفسیر کرده که علامه احتراس را بآن تفسیر کرده و بعضی دیگر گفته اند
که تکمیل آنست که شاعر ذکر کند معنی را و هیچ چیز از احوال که متمم صحة آن معنی و موجب
کمال آن معنی باشد نگذارد که ذکر نکند و ظاهرست که مقصود ازین سخن مبالغه است یعنی
در ذکر چیزی که موجب تتمیم صحة و کمال معنی مقصود شده گفته شد چنانکه **بیت**

توئی خورشید اوج حسن خوبان پیش تو انجم ۰ روند از خود اگر بینند روزی جلوه‌ات مردم

و معنی تکمیل بحسب لغت و وجه تسمیه او ظاهرست و احتراس در لغت خویشتن را از چیزی
نگاه داشتن است و وجه تسمیه باین نیز ظاهر **تذییل** علامه گفته عبارتست از انکه
بعد از تمامی کلام ذکر کرده شود جمله مستقله بنفس خود یعنی قید کلام سابق نباشد که
مشتمل باشد این جمله بمعنی آن کلام از برای تاکید منطوق وی یا از برای تاکید مفهوم وی

اما انکه از برای تاکید منطوق وی باشد مانند این جمله که دو کرم نیست قرار در ین **بیت**

برد آرام و قرار از دل زار ۰ چشم شوخت دو کرم نیست قرار

و اما انکه از برای
تاکید مفهوم وی باشد مانند مصراع دومین ازین **بیت** رقیب از ما سخنها گفته با یار
بسگبان عداوت کرده اظهار ۰ و صاحب تلخیص گفته که تذییل تعقیب جمله است بجمله
که مشتمل باشد بر معنی از برای تاکید او و فرق میان این تعریف و انچه از علامه منقول
شد آنست که اینجا جمله ثانیه را تقیید نکرده بانکه مستقله باشد بنفس خود و گفته که
این بر دو قسمت قسم اول انکه او را برای طریقی نیاورده که مثل را می آرند یعنی نباشد
بافاده مراد در معنی موقوف باشد بر ماقبل خود چنانکه **بیت**

دل بهر روی عطایی او در غم جانکاه دهد ۰ این سزای انکسی کو دل بمهرویان دهد

قسم دوم انکه جمله ثانیه بر آن طریق آرند که مثل را می آرند یعنی مستقل باشد بافاده مراد
و در معنی موقوف بر ماقبل نباشد چنانکه **شعر** از دست جفاهای تو ای شوخ جفاجو
مینالم و انکس که ننالد ز جفا کو ۰ و جامع هر دو قسمت این **بیت**

از غضب قتل بیگناهان کرده دوست ۰ نیک کرد و کار نیکوان نکوست

پوشیده نماند که این جمله که نیک تذییل کلام سابقست و از قسم اولست و این
جمله که کار نیکوان نکوست تذییل آن تذییلست و از قبیل قسم ثانیست و علامه شاراتی

در بیان قسم اول اکتفا کرده بر آنچه مذکور شد و در بیان قسم دوم قید شیوع استعمال را
زیاده کرده و ظاهر انبار بیان او و میان این دو قسم واسطه میماند و آن آنست که
تذییل را از برای تاکید منطوق کلام سابق است یا از برای تاکید مفهوم او و امثله هر دو قسم
مذکور شده و تذییل را نیز از محسنات ذاتیه داشته و قدمای شعرای عجم مذیل
آن شعر را میگفته اند که قافیه در هر مصرع که باشد در اول باشد و باقی ردیف باشد
یا در آخر باشد و هر چه پیش از دست از آن مصراع حاجب باشد اما قسم اول چنانکه نظم
فریاد کند دل از جفای دوران · صد داد کند دل از جفای دوران · ساقی قدحی بده که یکدم
آزاد کند دل از جفای دوران · و اما قسم دوم چنانکه بیت داد سخن در جهان خرد خرده دان
میر ولایت پناه میر علیشیر داد · دارد از آن پیشتر کار علم و هنر شمار
میر ولایت پناه میر علیشیر باد · تا با به پیشدام بر سر خاص و عوام
میر ولایت پناه میر علیشیر باد · و بعضی از مصنفان نوع اول بر رباعی
مخصوص داشته اند و نوع دوم را بقطعه و آن اصلی ندارد و منشا توهم آن بعض آنست
که در امثله چنین دیده اند و متاخران شعرای عجم تذییل آن شعر را میگویند که اسم
ممدوح را بترتیب در آخر آن ذکر کنند و تذییل در لغت دامن دراز کردنست و وجه تسمیه بنا
بر قول فصحای عرب تشبیه ایراد جمله ایست در عقب جمله دیگر از برای تاکید معنی او

بدامن دراز ساختن دامن چه جمله اولی بمنزله لباس معنی مقصود است و آنچه در عقب او ذکر کرده اند
از برای تاکید معنی او چون جمله دیگر است گویا دامن جمله اولی را با آن دراز کرده اند
و بر تفسیر شعرای عجم تشبیه درازی ردیف حاجب است بدرازی دامن چه آنها از
بیت که لباس معنی اند بمنزله دامنند تتمیم صاحب تلخیص این را نیز از محسنات ذاتیه
داشته و گفته که عبارتست از آنکه در کلامی که موهم خلاف مقصود نباشد فضله آورده
شود از برای نکته مثل مبالغه در این بیت چون روی تو نبود گل با آن همه رعنایی
چون موی تو نیست سنبل با آن همه زیبایی ایراد لفظ با آن همه رعنایی در مصراع اول
و لفظ با آن همه زیبایی در مصراع دوم تتمیمست از برای مبالغه و مراد بفضله آنست که
رکن کلام نباشد و جمله مستقله نیز نباشد و صاحب تبیان آن را از محسنات عرضیه داشته
و گفته که عبارتست از تقیید کلام بتابعی که مفید باشد مبالغه را یا صیانت یعنی نگاه
داشتن از احتمال مکروه اما آنکه تابع افاده مبالغه کند چنانکه گذشت و اما آنکه
افاده صیانت کند از احتمال مکروه چنانکه نظم ما را که عذاب از غم ایام عظیمست
دنیا همه خور که توشش جحیمست و چنانکه بیت از جایی که آن بود با ننگ و عار
موت بهتر که نباشد خوف نار لفظ خور که تو در بیت اول و لفظ که نباشد
خوف نار در بیت ثانی افاده صیانت از احتمال مکروه میکند چه اگر نگویند تتمیمست

انکه مخصص باشد بلفظ و از احسن و افصح میگویند و ان وقتیست که رعایة وزن کرده باشند
نه معنی مانند لفظ ای گل در این مث رویت ای گل کل دمیانی · خط بنفشه سیاهی ماند
و مانند لفظ سر و چشم در این مث کر پی زر سیم بخدمت معذورم · زیرا رمد چشم و صداع سرست
چه رمد جز چشم و صداع جز سر را نمی‌باشد و مستحسن از نوع تتمیم انست که در وی قصد نکته
لطیف کرده باشند چنانکه نظم بی تو مارا ای بهشت عاشقان · هست دوزخ جمله باغ و بوستان
در لفظ ای بهشت عاشقان که تتمیم بلطیفیت قصد نکته شده و آن رعایت صنعة تضاد است
میان بهشت و دوزخ اعتراض صاحب مفتاح گفته که آنست که درج کنند در کلام
چیزی را که معنی مقصود بدون اتمام باشد و علامه شیرازی در شرح مفتاح گفته که این قول
مشعر است بانکه درج کردن میشاید که در اثنای یک کلام باشد و میشاید که در میان
دو کلام باشد که از روی معنی بیکدیگر متصل باشند و آنچیز که او را در کلام درج می کنند
میشاید که جمله باشد که آنرا محلی از اعراب باشد و میشاید که جمله باشد که آنرا محلی از
اعراب نباشد و میشاید که غیر جمله باشد پس اقسام باین نظر احتمالات شش باشد
و چون در مثالهای فارسی که درین کتاب آورده میشود این تفصیل که جمله را محلی از اعراب
باشد یا نباشد متصور نیست در بیان اقسام از درجه اعتبار ساقط شد پس بنابرین
اقسام اعتراض چهار باشد قسم اول انکه درج کنند جمله را در اثنای یک کلام چنانکه نظم

دستت که آمد ابر کرم زی درم مباد · هر چند بذل پیشه کنی هیچ کم مباد
این جمله که آمد ابر کرم معترضه است در اثنای یک کلام و چنانکه مث
بر صدق هر کسی که خاک راه است · حق جل جلاله گواه است · جل جلاله جمله معترضه است
در اثنای یک کلام قسم دوم انکه درج کنند غیر جمله را در اثنای یک کلام چنانکه بیت
انکه کج باز دهادایم چو زلف خویشتن · همچو قدش راستی را نیست سروی در چمن
لفظ راستی اعم جمله است مندرج در اثنای یک کلام قسم سیوم انکه درج کنند
جمله را در میان دو کلام متصل بیکدیگر از روی معنی چنانکه نظم مراگشتی نکو کردی مشو جانا پشیمان باری
که بر جانم بود این صعب تر از قتل بسیاری · این جمله را که نکو کردی درج کرده شده در میان
دو کلام متصل بیکدیگر از روی معنی قسم چهارم انکه درج کنند در میان دو کلام مذکور غیر جمله را چنانکه
من نخواهم لاف تقوی کو همه عالم بدان · باده نوشم بی تکلف عشق ورزم با بتان
لفظ بی تکلف که غیر جمله است درج کرده شده در میان دو کلام متصل بیکدیگر از روی معنی و هم
علامه شیرازی گفته که اعتراض که آنرا فایده معتد بها نباشد مذموم است چنانکه مث
بکل مشغولم ای طبل خدا را · مده تصدیع سر بسیار مارا · لفظ سر اعتراض مذموم است
و شارح علامه گفته که اعتراض بر سه قسمت اول انکه فایده نداشته باشد و آن حشو مذموم است
مانند بیت گذشته و این بیت ساقیا باده ده که رنج خمار · سر و فرقم را بدرد آورد

لفظ فرق با وجود ذکر حشو مذموم است قسم دوم آنکه فایده او تأکید باشد و آن حشو متوسط است
چنانکه بیت باده کهنه که از دست جوانی نوشی ۔ بخشد از غیر فراغت ز خود و بیهوشی
نو شده مخفی نیست که این جمله که از دست جوانی نوشی مفید تأکید است در مقصود قسم سوم آنکه معنی را در
کمال جمال ادا کند بجهت آنکه مفید باشد دفع شک و بی نیاز ساختن از تقریر سوال یا غیر آن را
و آن حشو ملیح است و این حشو را لوزینج میگویند و لوزینج معرب لوزینه است چنانکه بیت
بهر ما جنس گاهی باده خوردن ۔ تا راضی شدم زین غم بمردن ۔ راضی شدن شخص بمردن
محل آنست که کسی شک کند و سوال کند از سبب آن و لفظ زین غم مفید دفع آن شک و بی
نیازی از این سوالست چنانکه بیت آن لب که همیشه باد خندان ۔ بگشاد بخنده تازه شد جان
این جمله که همیشه باد خندان حشو ملیح است از برای رعایت مناسب کلام و صاحب تلخیص
اعتراض را نیز از محسنات فائیه داشته و گفته آنست که آورده شود در اثنای یک کلام
یا در میان دو کلام متصل باشند معنی که از روی معنی جمله که نباشد که محلی از اعراب داشته باشند
از برای نکته غیر دفع ایهام خلاف مقصود مانند دعا در بیت که گذشته و مانند شعر در این بیت
برای صبر میگویی معاذ الله زبد خویی ۔ کشم جور رقیبان تو از من دیگر چه میجویی
معاذ الله در تقدیر جمله است بجهت آنکه تقدیر او اینست که اعوذ معاذ الله یعنی پناه میگیرم
پناه گرفتنی بخدا و این جمله معترضه است از برای تنزیه از عیب بی‌صبری مانند شبیه در این

پند بشنو سود جان باشد شنودن پند را ۔ تا توانی رد مکن امید حاجتمند را
این جمله که سود جان باشد شنیدن پند را از برای تشبیه است بر نفع پند شنیدن و همو گفته که
قومی تجویز کرده اند که نکته اعتراض دفع ایهام خلاف مقصود باشد و این قوم بدو فرقه
شده اند فرقه تجویز کرده اند که اعتراض در آخر کلام و در میان دو کلام غیر متصل المعنی
واقع شود و فرقه دیگر تجویز کرده اند که اعتراض بغیر جمله باشد و صاحب بیان ترتیب
موافق صاحب تلخیص کرده چنانکه الا آنکه حصر کرده نکته را در غیر دفع ایهام و علامه تفتازانی
در شرح تلخیص گفته که مراد باتصال دو کلام از روی معنی آنست که ثانی بیان اول باشد
یا تأکید او یا بدل از او اما آنکه کلام ثانی بیان کلام اول باشد چنانکه بیت
ز هجر آتش شدم چون گل آه از فرقت یارم ۔ سیه شد حال من روز از دود آه دیده بیدارم
این جمله که آه از فرقت یارم معترضه است از برای اظهار تحزن واقع شده میان دو کلام
که ثانی بیان اول است بجهت آنکه کلام اول خفایی دارد و جهت تشبیه خود بگاه یک چیز است بلکه
امور متعدده و علی الکلام الستدیرین وجه تشبیه حیثیت و کلام ثانی مبین آنست و اما آنکه کلام
ثانی مبین اول باشد چنانکه بیت دل از وصل تو بیچاره تنهای وصلت تشنه دل
نباشد نه رخت جز رخ و بخشد در دلم حاصل این جمله که ای وصل تشنه دل معترضه است از
برای طلب لطف و مهربانی محبوب با رعایت صنعت تضاد و در میان دو کلام واقع شده

که ثانی تاکید اولست بجهة آنکه موافق ست با وی در معنی و فایده آن تاکید تقریر و تحقیق
مضمون کلام سابقست و اما آنکه کلام ثانی بدل باشد از اول چنانکه بیت
بر چپاسی بدانرش پاید • نا بشد در لطافت چون خنشاه پوشیده نماند که بالله
تقدیر جمله است بجهة آنکه تقدیرا و اینست که اقسم بالله یعنی سوگند میخورم بخدا و این جمله
معترضه برای دفع توهم گزاف از کلام سابق و در میان دو کلام واقع شده که
ثانی بدلست از اول بدل البعض از کل چه مضمون کلام ثانی داخلست در مضمون کلام
اول و فایده این بدل آنست که کلام اول بجهت آنکه در صدق وی خفایی هست گویا وافی
نیست بادای مراد و آن اثبات کمال حسن محبوبست پس کلام ثانی را که ظاهر
الصدقست بدل آورده شده از اول از برای تتمیم شان ادای مراد و این امثله
مذکوره تمام از آن قبیلست که از برای اعتراض یک جمله آورده شده و اما آنکه بیشتر از
یک جمله آورده شده باشد در اثنای یک کلام چنانکه بیت منت حقتعالی که داد خداوندت از آن
پند من بشنو مکش هر چند باشد بر جان سختی نماند که منت خلقان مکش یک کلامست و در
اثنای وی دو جمله معترضه واقع شده و اما آنکه بیشتر از یک جمله واقع شده باشد در میان
دو کلام متصل المعنی چنانکه نظم همه حضرت خدا داد تعالی الله حسن این - رخشاده ز گل بهتر شکر به لب شیرین
مصراع ثانی بدلست از آن کلام که همه حضرت خدا داده و در میان شان دو جمله معترضه

واقع شده و در سه دو واسطه گشته که اعتراض الکلام قبل التمام و این عمل را ارباب
این صنعت حشو نیز خوانند چنان باشد که شاعر در تتبع معنی آغاز نهد و پیش از آنکه
این معنی تمام شود سخنی دیگر در میان بگوید و آنگاه بتمام کردن آن معنی باز رود و
و این حشو بر سه نوعست حشو قبیح و حشو متوسط و حشو ملیح اما حشو قبیح آن باشد که
آوردن آن لفظ زاید بس نابجا بود و بیت را تباه کند و اما حشو متوسط چنان
باشد که آوردن و نیاوردن آن لفظ زاید یکسان بود و نه بغایت مستحسن باشد و نه
بغایت مستقبح و اما حشو ملیح چنان باشد که آوردن او بیت را بیاراید و سخن را حسن و
رونق دهد و این هر سه نوع بترتیبی که او گفته درین رباعی درج کرده شد رباعی

رویش که مهست از قمر به باشد   مویش بنظر ز مشک تره باشد
لعل لب او که شربت غابست   پیش من خسته از شکر به باشد

لفظ مهست در مصراع اول حشو قبیح است و لفظ بنظر در مصراع دوم حشو متوسط
و لفظ که شربت غابست در مصراع سیوم حشو ملیح و مثال حشو ملیح از قصیده مصنوع
لطف کش ها دو دل ما زده است درین بیت از بحر منسرح مربع چهار لم بیت
صبا کشاها و دل تازه   کشته بر خد گل غازه   و اعتراض لغه پیش آمدنست و در چه
مفاعیلن مفاعیلن   مفاعیلن مفاعیلن   تسمیه آنست که درین صنعت در میان سخن

چیزی دیگر پیش آید و حشو در لغت چیزی را گویند که در میان بالش و غیر آن می نهند مانند
پنبه و پشم و غیر آن و وجه تسمیه آنست که آنچه که او را در میان سخن می آرند مشابهت
بان چیز که او را در میان بالش و غیر آن می نهند دارد و وجه تسمیه حشو ملیح بحشو لوزینج آنست
که چنانچه قند و مغز بادام مثلا که در میان لوزینه است موجب لطافت او و زیادتی
میل طبیعت باو همچنین حشو ملیح در کلام موجب لطافت او و زیادتی تمیل طبیعت باو
و گفته اند که این تسمیه از صاحب یعنی ابن عباد واقع شده **توسیع** آنست که در عجز جائیکه
کلام لفظی آورده شود مثنی و تفسیر کرده شود بدو لفظ که یکی معطوف باشد بر دیگری
میکنم دعوی عشق از نیست باور پا ● بنگر اینک شاهد آن اشک سرخ چون گهرها
و صاحب تلخیص این را از محسنات ذاتیه داشته است و علامه از محسنات لفظیه شمرده
و این محل غدغه است و توشیع در لغه پنبه زده را در پیچیدنست و وجه تسمیه آنست
بجهت آنکه نسبت پیچیدن پنبه زده از پریشان شدن نگاه داشته میشود و آن لفظ مثنی نیز
بسبب تفسیر آن احتمالات متفرقه که بخاطر سامع خطور می کند نگاه داشته میشود
ایضاح آنست که در کلام خود التباسی یعنی بجهت آنکه دو احتمال داشته باشد
یا آنکه حکم او خفی باشد پس کلامی یاری که موضح و مبین کلام مراد باشد اما ایضاح کلام محتمل خفا
نیکی و بدی از تو مرا یاد دهد ● چون نیک کنی همیشه و بد نکنی و اما ایضاح کلام

خفی الحکم چنانکه **نظم** هر زمانم میکشد دل جانب ویرانها هست در ویرانها مجنون دل خانها
و صاحب تلخیص در کتاب ایضاح در آخر فن بدیع گفته که ایضاح فی الحقیقه راجع باطناب است
پس معلوم شد که این را از محسنات ذاتیه داشته بجهت آنکه اطناب از آنجمله است
و معنی اطناب بعد ازین مبین خواهد شد انشاء الله تعالی **رجوع** و آنرا استدراک نیز گویند
آنست که ذکر کنی چیزی را و باز از آن باز گردی از برای نکته چنانکه **بیت**
هست بسیار از نمای کمنظر بلکه بسیار است ازو این قدر و نکته اینجا اظهار
تحیر و بیهوشی است که گویی متکلم از غایت محبت و شغف بالتفات محبوب اول الحال خود
نبوده و ندانسته که چه میباید گفت آخر بخود آمده و آنچه گفتنی بود گفته چنانکه **رباعی**
یا رب تو خلاصیم ز سر عصیان ده تشریف لباس رحمت و غفران ده
نی نی که مراد تست مقصود دلم یعنی که بمن هرچه تو خواهی آن ده
و علامه گفته که رجوع از انواع اعتراض است و بعضی گفته که از انواع استدراک است آنکه
شاعر ابتدا کند کلام را چنانکه توهم کنند که هجو است باز تدارک کند و مدح ابلغ مانند
جنس باشد آنکه انسان گوید زهی آنکه تن شود ناپاک انسان زتو پاکی گوهر جان
و این نوع مشهور در انواع این فن غیر مستحسنست بسبب آنکه میشاید که ممدوح بجهت شنیدن
اول کلام متاذی شود پس از باقی کلام لذتی نیابد و رشید وطواط استدراک را

عبارت از همین نوع داشته وگفته چنین من آنست که اگر شاعر این طریق نپرد و یک اسلوب نگاه ندارد و بهتر باشد واستدراک در لغه دریافتن است و در تعبیر آنست که متکلم در وقت رجوع از کلام اول تدارک کردن آنچه بوهم جوست در یافته اگر از وی فوت شده بوده و نزد مکیت این صنعة انچه تحقیق نزد اندارک نام کرده مدارک شمس قیس گفته انست که معنی از معانی را بنی مطلق یا با ثبات صریح مخصوص کرداند انگاه از بوجهی از وجوه تغییر کنند و شرطی در میان آرند که آن صنعة بدان شرط متبدل تواند شد چنانکه بسوی پا نتوان گذشت دگر بروم ولی اگر تو بگویی برو بسر بروم وچنانکه شدم بجهان بخاک از جور افلاک مگر لطف توام بردارد از خاک وتدارک هم در لغه دریافتن است و در تعبیر مثل آنست که در استدراک گفته شد تکرار وآن را تکرار نیز گویند عبارتست از اعاده کردن لفظ از برای نکته مثل تقریر یعنی یعنی مقرر و محقق ساختن آن علاقه گفتگوی تقریر یعنی بتحقیقت در مقام نفی سنگ چنانکه تن که ز ضرورت درست از در تو دل بیش نیست دایم خطا و ثم خطا یا در مقام تعظیم یعنی عظیم شمردن چیزی چنانکه یار بر قول جهان داشت از عالم نظر . کار مشکل شد چنانکه زم کار مشکل شد دگر . و مثل تهدید چنانکه نظم مرکه کج باز و نظر با بهوشم . میکشم از زیر آتش می کشم

و مثل استعذاب یعنی خوش آمدن و تلذذ به تکرار آن چیز که تکرار می یابد چنانکه بیت حبیب آمد حبیب ای دل بشارت . که خواهد بردهوش ما جارت و مثل استحضار در وقتی که طول کلام شده باشد و مثل تعلق امور متعدده به یک چیز چنانکه در سورهٔ الرحمن واقع شده که هر جا که ذکر نعمتی و منتی از خدای تعالی واقع شده بعد از ان این آیه کریمه فبای آلاء ربکما تکذبان مذکور شده و صاحب تبیان گفته که این نوع را تردید میگویند و ذکر تردید در صنایع لفظیه کرده شد و صاحب تبیان تکریر را عبارت داشته از اعاده چیزی از برای فایده و گفته که این بر دو قسمست قسم اول آنکه لفظ بعینه مکرر شود و مانند امثله که گذشته قسم دوم آنکه معنی مکرر شود نه لفظ و تکرار معنی میشاید که بذکر خاص باشد بعد از عام چنانکه نظم بحمد الله که گشت از بخت خرم بکام یار و با دلدار همدم و میشاید که بذکر عام باشد بعد از خاص چنانکه بیت مرا از کوی خود هر لحظه مران . نگارا از کرم بسم غبارا و این دو صورت معنی عام تکرار می یابد و گفته که از قبیل صورت دومست از باب تذییل و میشاید که بذکر مساوی باشد چنانکه نظم ندارم با طمع مطلق و داد . نخواهم مرگ از زندم مرادی و گفته از جمله قسمت طرد و عکس و هم گفته که گاهی تکرار از برای استیعاب می آید و معنی استیعاب همه را فرارسیدنست چنانکه در بیت مشهور نظم که معتکف دیرم و که ساکن مسجد

بکام کار دوله یار همدم

سخنی که ترا مستطیلم خانه بخانه مقصود و مثالش آنست که در همه خانها و جایها مطلوب بعینه
در رشید وطواط گفته که شعرا اگر شعری را گویند که در یک بیت لفظی بگویند و در بیت دیگر
بر اثر آن باز همان لفظ بگویند چنانکه عسجدی گفته **نظم** باران قطره قطره همی بارم ابروار
هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار • زان قطره قطره قطره باران شده خجل
زان خیره خیره خیره دل و جان من فگار و بعضی گفته اند که تکرار آن بود که لفظ قافیه را
دو بار گویند چنانکه **نظم** بهره عمر در فنا که شد تباه تباه • بکف نماند بجز باد سیاه سیاه
ترجیع صاحب تبیان گفته که از قبیل تکرار است و ترجیع عبارتست از آنکه ذکر
کنند مکرر را یک معنی که اهتمام باشد بشان او یا بطریقی که چون شروع کنند در نوعی
از کلام نظر کنند بچیزی که بترتیب وان معنی را ذکر تو اکرده و چون آن ترتیب پیدا
شود آن معنی را ذکر کنند بهمین طریق که اول ذکر کرده بودند چنانکه خواهند و این عرف
فصحای عربست اما پیش شعرای عجم آنست که در رشید گفته که ترجیع شعری را خوانند
که خانه خانه گویند هر خانه پنج بیت یا زیاده تا ده بیت و قافیه خانه مخالف قافیه
خانه دیگر بود و هر خانه که تمام شود یک بیت یگانه بیارند و آنگاه بخانه دیگر شوند
و آن بیت یگانه را ترجیع بند خوانند و این بیت بر سه نوعست یک بیت بود بعینه
که در آخر هر خانه همان را باز آورند یا بیتهای مختلف بود و هر یک را قافیه خاص

یا بیتها بود بر یک قافیه بعد ابیات خانه ترجیع چنانکه چون این ابیات یگانه را
جمع کنند خانه دیگر گردد و امثله اقسام ترجیع مشهور است و این کتاب مختصر گنجایش
ایراد آن ندارد و فایده ترجیع آنست که چون در اسلوب کلام تغییری واقع شود
سامع بشنیدن آن توجه کند و نشاط او در استماع زیاده میشود و ترجیع بند اگر
یک بیت باشد خاطر بمعنی او بکرر توجه می کند بی ملال و در خاطر بهتر قرار میگیرد و
ترجیع در لغه گردانیدنست و چون اینجا کلام را از اسلوبی به اسلوبی دیگر میگردانند
از آن ترجیع نام کردند **فایده** بدانکه صاحب تلخیص تکریر و توشیع و اعتراض و ایغال
و تذییل و تکمیل و تتمیم را که مذکور شدند از قبیل اطناب داشته و اطناب آنست که
لفظ زیاده باشد بمعنی مراد از برای فایده و اگر لفظ بمقدار اصل مراد باشد آنرا مساوات
میگویند و اگر لفظ کمتر از اصل مراد باشد و معنی بسیار و لفظ اندک او را باید آنرا
ایجاز میگویند و شمس قیس گفته بلاغت در سه نوع سخن پیدا شود ایجاز و مساوات
و بسط ایجاز آنست که لفظ اندک بود و معنی بسیار و مساوات آنست که لفظ و
معنی برابر باشند و بسط آنست که معنی را با لفاظ بسیار شرح کنند و بچند وجه
از آن موکد گردانند چنانکه اگر لفظ مشترک المعنی باشد بیان مراد خویش از آن کنند
و اگر بتفسیری احتیاج افتد در رفع التباس کوشند و از استعارات و تشبیهات غریب

اجازت

و انقال و تحصیل و تضمین و تقسیم و تفسیر و استطراد و تفریع و غیر هما از این صناعات از بهر زیادتی
بیان و از بهر شتابی استعمال کنند همه از قبیل بسط سخن است و چنانکه در ایجاز و مساوات باید
که از اخلال معنی محترز باشند باید که در بسط نیز از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ
غیر محتاج الیه اجتناب جسته اند تا اینجا کلام اوست و او بسط را بجای اطناب
در مقابله ایجاز و مساوات آورده و پوشیده نماند که بسط باین معنی که او گفته
اخص است از اطناب بتفسیری که مذکور شد و صنایعی که از قبیل بسط داشته بعضی
مذکور شد و بعضی دیگر متعاقب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و صنعتی دیگر آورده
و آنرا تلمیح نام کرده و گفته که تلمیح آنست که الفاظ اندک بر معانی بسیار دلالت کند
و لمح جستن برق باشد و لمحه یک نظر باشد و چون شاعر چنان سازد که الفاظ اندک او
بر معانی بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند و تفرقه میان تلمیح باین معنی که او گفته
و ایجاز ظاهر نیست و گفته که این صنعت نزدیک طالب سعد مرد بتر از اطنابست که اگر در
ضمیر باشد بلفظ اندک سخنی که تمامی معنی آن خلالی راه یابد بیان کند و در انجه مبسط
سخن احتیاج افتد از قدر احتیاج در گذرانند و بجد املال رسانند استطراد صاحب تبیان گفته
آنست که در فنی از فنون کلام یعنی نوعی از انواع آن باشی پس بخاطر تو رسد فنی
دیگر مناسب آن فن پس از ذکر کنی چنانچه در حکایتی از حکایات تنها باشی پس بخاطر

تو رسد حکایتی دیگر از دیار زغیر او مناسب آن حکایه باشد و آنرا ذکر کنی و این صنعت دو نوعست
نوع اول آنکه تعلق میان اصل کلام و آن کلام که آنرا باستطراد ذکر کرده باشند
بعید باشد و از این پیدا شد که جمله استطرادی تابع تابع واقع شده باشد چنانکه
ای صبورت گلبن باغ جمال . وی یعنی روح بخش اهل حال . هر که پیچالست باشد کور و کر
گرچه دارد ظاهرا سمع و بصر . اصل کلام در مدح حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم
و ذکر اهل حال بتبعیت واقع شده و بیت دوم که استطرادیست بتبعیه ذکر حال
واقع شده پس کلام استطرادی اینجا تابع تابع باشد نوع دوم آنکه تعلق میان اصل کلام
و کلام استطرادی قریب باشد چنانچه نظم زینت آب تیغ تحسیان فخر است . گر نگی موتست و از دیگر حیات
هر که بر بست او ذات الطین . گشت ملعون همچو شیطان لعین . و این تعریف که صاحب
تبیان کرده تفصیل آن تعریفست که صاحب ایضاح کرده و آن اینست که گفته استطراد
اشمالست از معنی بمعنی دیگر که متصل باشد بوی و مقصود از ذکر معنی اول توسل باشد بذکر
معنی ثانی مانند اینکه گذشته و بمو گفته که گاهی مقصود ذکر معنی دوم میباشد و ذکر معنی اول توسل
میباشد بمعنی دوم چنانکه نظم بیداد و جور بر دلم از حد مبر که هست . شهزاده که داد دل ما توان داد
ظل اله شاه غریب آفتاب فضل . کز عقل و عدل او چو نوشیروان دهد . و گفته که باک نیست
که این را ایهام استطراد نام کنند و پوشیده نماند که این معنی را ایهام استطراد نام کردن

از غیر صاحب ایضاح مشهور نیست و مشهور آنست که قدما این را تخلص میگفته اند و
متاخران شعرای عجم گریزگاه میگویند و بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی و علاقه گشته
که استطراد آنست که در فنی از فنون کلام باشی و ازان بیرون آیی و بمعنی دیگر روی
و باز برگردی و اگر همچنان بروی آن خروج است و ناچار است آن تصریح بذکر مستطرد ؛
انچه بابواستطراد واقع میشود و اکثر در هجو مشاهد شده چنانکه بیت سگ گر خوص نهم گشته ذلیل
در جهان چون سپهر خواجه خلیل ۰ سگ ازیر که فلحت بگال ۰ دارم از فضل خدای متعال
و اگر بعد از بیت اول ابیاتی در هجو همان شخص بودی خروج میبود و اگر بجای بیت اول
این بیت بودی که بیت سگ زیدان که نیم من بجهان ۰ مایل مال جوانبای زمان
استطراد نمی بود بجهت آنکه تصریح بذکر مستطرد به واقع نمیشد و این طریق انما میکرده اند
و جهة ظاهر نیست و هم گفته که بعضی گفته اند که استطراد آنست که شروع کنی در وصف
چیزی از اطریق و سپید سازی که با نچه خواهی از مدح یا هجو یا غیر آن مرکب آن باشی
چنانکه برگردانی عنان سخن را بجانب غرض و مقصود خود بعد از آنکه در اول کلام و کلیات تمهید
برآنکه قصد عمده آنست که در صدد بیان آن آیی و بنابرین قول پیچاپیچ که متشاعران در اول بعضی
نشانها می نویسند و فلکیات و بهاریات و امثال آنها که شاعران را در اول قصاید گویند
تا آنجا که گریزگاه میکنند و بعد از آن مشغول میشوند از قبیل استطراد است و همچنین قیاس کنند

استطراد آنست که شاعر وصفی از یک شیء می آرد و ما جون خبر رساند آنچه مقصود است از آن شعر
بدان پیوند و بدان اشارتی کند چنانکه قطعه شد زمستان آخر و مطلع باید بر زمین
قطره نم از سحاب و عالمی در اضطراب ۰ لیک من خوش خفتم از وجهی که بارئی است گرد
چرخ کج رو گرچه دایم بود با من در عتاب ۰ این که من ارسال کنم در مدح شیخ شهر
ای کف احسان تو بر خلق مانند سحاب و این که او گفته چنان متعارف شعرای عجم است
و نزدیکست بقول آخر که از علامه منقول شد بیت لیکن اندر میانه فی هست
فکر کن تا تمام دریابی صاحب میان گفته که استطراد را از فعل صیاد گرفته اند
که مطارده میشود صیدی را یعنی حمله میکند بروی پس پیش می آید او را صیدی دیگر و قصد
او میکند و این فقیر استطراد را باین معنی که او گفته جایی دیگر ندیده ام و وجه اشتقاق آن
نیز ظاهر نیست و آنچه باین معنی فی الجمله مناسبتی دارد طرد است بمعنی طاورا وان
کوشش کردن است و گرفتن صید و مطارده است و آن بر یکدیگر حمله بردن است
و آنکه صیاد صیدی را بگذارد و قصد صید دیگر کند داخل این معانی نیست و لازم نیست
و آنکه صیاد فی الواقع گاهی این کار میکند و معنی لفظ دارد و در تاج المصادر بیهقی آورده
که استطراد خویشتن را از پیش دشمن بهزیمت وانمودن برای فریفتن وی را و وجه تسمیه بنا
برین معنی تشبیه که داشتن نوعی از کلام است و دگر نوعی دیگر را برای نکته برگشتن از پیش خصم

از برای فریب وی این وجه تسمیه در بعضی از معانی مذکوره ظاهر است و در بعضی بی‌آنکه
تکلفی راست میشود و اگر کسی را بهتر ازین وجهی بخاطر رسد بروی باد که بی‌حجاب الحاق کند

تفسیر و آنرا تبیین نیز گویند صاحب تبیان گفته که آنست که چون در کلامی که ذکر کنی
التباسی بینی بیاری چیزی را که موضح آن باشد چنانکه بیت گر ز خود خواهی حضوری ای پسر ما کرین
عیب خود بین فکر خود کن با کسان کمتر نشین و تفسیر در معنی اعم است از ایضاح که سابقا مذکور شد
لکن آنکه موضع آنجا مخصوصست بکلام و اینجا اعمست و قیس گفته که تبیین و تفسیر آنست که
شاعر چند صفت مجمل برشمارد و انگاه در بیتی دیگر یا در مصراعی دیگر بیان آن آرد و تفسیر
آن کند چنانکه معزی گفته و بیان آن کرده قطعه مخالفان ترا از چهار گوهر هست
چهار طبع نصیب چهار چیز مدام * ز نار گرمی جسم و ز باد و دم سردی
ز آب تری چشم و ز خاک خشکی کام و چنانکه همو گفته و تفسیر کرده بیت
در معرکه بستاند و در بزم ببخشد * ملکی بسواری و جهانی بسوالی و رشید وطواط
تفسیر را بدو قسم ساخته تفسیر جلی و تفسیر خفی و گفته تفسیر جلی چنان باشد که شاعر لفظی
بگوید مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود پس بوقت تفسیر کردن همان لفظ باز آرد و تفسیر کند چنانکه
ه رندیم و قلندر و شو داریم و نداریم * داریم غم یار و نداریم غم کار
و این را تفسیر ظاهر گویند و تفسیر خفی چنان بود که الفاظ مبهم را که بتفسیر محتاج باشد

بوقت تفسیر کردن باز نیارد چنانکه در ابیات مذکوره مثل این قول رشید واقع شده
و مثال تفسیر خفی از قصیده مصنوع این بیت است از بحر مدید مثمن مخبون و بعضی گفته‌اند
که از بحر رمل مخبون محذوفست و این نیز راستست بیت ای ز لطف تو بطبع مهر خلق تو دم
فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن
میکند خاره سمن میکند خاک درم علامه گفته که مشطر است درین سلک استثنای
فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن
عددی مثل آنکه گویی بعربی اعطیت الف دینار الا مائة و گویی بفارسی دادم او را
هزار دینار صد دینار کم و فایده این آنست که اول خبری که بگوش سامع رسد عقدی
کامل باشد از عدد و بسیار نماید پیش او و این بلیغ‌تر است از آنکه گویی دادم او را نهصد و
نود دینار از برای آنکه شبیه است بآنکه اول کلام را مبهم آورده باشی بعد از آن تعیین کنی

تجرید آنست که از امری که موصوف باشد بصفتی امری دیگر مثل آن موصوف
بآن صفت انتزاع کنند جهت مبالغه در کمال آن صفت در آن موصوف که گویا آن موصوف در اتصاف
بآن صفت بحیثیتی شده که مثل او یعنی در اتصاف آن صفت ازو حاصلست و این صنعت را در کلام
عربی اقسام بسیارست و از آن جمله یک قسم در کلام فارسی واقع و شایعست و آن اینکه
شخصی بنفس خود خطاب کند چنانکه بیت مثال از هجر چند ای عطابی
سراید آواز رز جدایی و متکلم از نفس خود و مثل خود هجران زده بالای انتزاع کرده
و او را مخاطب خود ساخته و با او خطاب کرده و صبر فرموده و مقصود ازین

تسلی نشست چنانکه نظم بصحرا ابر گل افشاند مرغان چمن بین · چرا ای جان نمی آیی تو از زندان سی پرون
و تجرید در لغة برهنه کردنست و چون موصوف بصفتی مثل او موصوفی دیگر پیرون آرند گویا
آن موصوف را لباس این موصوف دوم بوده که ویرا پوشیده بود و ازین وی آوردن او را
ازان تجرید نام کرده تغلیب ترجیح یکی از دو چیز است که مصاحب باشند با شباهتی یکدیگر
و اطلاق اسم راجح بر مرجوح و چیز بطریق تثنیه چنانکه عمرین گویند و ازان ابو بکر و عمر اراده کنند
و قمرین گویند و ازان شمس و قمر اراده کنند یا بطریق جمع چنانکه علمای مدرسه گویند و ازان
ساکنان آنجا اراده کنند که بعضی عالم باشند و بعضی عامی و درین صورت تواند بود که مرجح
از راجح و مرجوح یک طائفه باشند و میتواند که یک جانب یک شخص باشد و دیگر جانب طائفه باشند
چنانکه درین آیه کریمه فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس یعنی سجده کردند فرشتگان همه تمام مگر
ابلیس اطلاق ملائکه بر فرشتگان و ابلیس بطریق تغلیب است و مغلوب یک شخص بیش نیست که
ابلیس است و غالب طائفه فرشتگانند و صاحب تلخیص این صنعت را از محسنات لفظیه داشته
و این صنعت در فارسی چندان اعتباری ندارد التفات علامه گفته که این صنعه را شجاعة
العربیه هم گویند بجهت آنکه چنانچه شجاع سوار میشود بر چیزی که غیر او نمیتواند بود همچنین لغت عربی
مخصوصست باین صنعت و در غیر او نمیباشد و بر قول مشهور عبارتست از تعبیر از معنی بطریقی
از طرق ثلاثه که تکلم و خطاب و غیبت است بعد از آنکه اولا ازو تعبیر کرده باشند بطریقی دیگر

ازین

ازین سه طرق و بعضی از محققان این تعریف زیاده کرده اند این قید را که بشرط آنکه تعبیر ثانی
برخلاف آن واقع شود که ظاهر حال تقاضای کند و مخاطب چشم میدارد و فایدات
ازین قید آنست تا خارج شود از تعریف این مثال که کسی گوید که من آن کسم که او را طلبیده بودی
بجهت آنکه اگر این قید نباشد تعریف التفات برین مثال صادق می آید بسبب آنکه متکلم تعبیر
از خود بطریق غیبت کرده در گفته که او را و گفته که مرا بعد از آنکه او را تعبیر بطریق تکلم کرده بود
و گفته که من و حال آنکه این قبیل التفات نیست و چون قید مذکور را زیاده کنند تعریف
برو صادق نمی آید بجهت آنکه ثانی تعبیر دروی برخلاف ظاهر نیست چنانچه ظاهر است و اقسام
التفات شش است و مناسب آن بود که مثالهای عربی گفته آورده شود اما چون
التزام شده بود که امثله درین کتاب فارسی باشد مثالهای فارسی آورده شد قسم اول
انتقال از تکلم بخطاب چنانکه نظم چل سال نقد عمر صرف کردم اوقات · ضایع کردم خلاصه عمر و حیات
شد وقت عطایی که دگر بگذری · از صحبت خلق کنج در راه نجات قسم دوم عکس آن چنانکه
نظم دل سوی تو ماند ای عطایی کن · با پیر مغانت آشنایی تا کی · وقتست که دیگر بکنم نامه سیاه
شد موی سفیدی حیایی تا کی · قسم سوم انتقال از تکلم بغیبت چنانکه شعر
گفتم زغم تو خسته و زارم من · گفتا که بمیر گر تو بیزارم من · گفتم ز چه پروای عطایی نکنی
گفتا که چه پروای کسی دارم من · قسم چهارم عکس آن چنانکه نظم ای رخ نی روی تو گر هزار گلزار بود

در چشم عطایی همه چون خار رود • هر چند غم زمانه بسیار رود • نبود چو غم هجر توام هیچ غمی
قسم پنجم از خطاب بغیبت چنانکه (بیت) جانا ز فراق تو دلم پر خون شد • و زیاد رخت سرشک من گلگون شد
القصه بکام دشمنان گشتم و دوست • یکبار نپرسید که حالت چون شد • قسم ششم عکس آن چنانکه
ای یار بسی کار خرابست مرا • در آتش هجر دل کبابست مرا • بیمار چو وارستی چو چشم تو بامن
کین هستی من حجابست مرا • و مذهب سکاکی یعنی صاحب مفتاح آنست که التفات عبارت
از انتقال از طریقی از طرق ثلثه بطریقی دیگر خواه آن طریق اول در کلام واقع شده باشد چنانکه
در امثله گذشته و خواه واقع نشده باشد لیکن مقتضای ظاهر کلام آن باشد چنانکه در وقتی
خواهی که از غم ایام شکایت کنی بنفس خود خطاب کنی و گویی (نظم) پامال غم شدی کس نشد پروای تو
گر نباشد کاسه می دستگیر ای وای تو • مقتضای ظاهر کلام طریق تکلم بود که گویی (بیت)
پامال غم شدم کس نشد پروای من • گر نباشد کاسه می دستگیر ای وای من
و چون این طریق بطریق خطاب گردید التفات متحقق شد بنابر قول سکاکی و بنابر قول مشهور
التفات نیست و ظاهر کلام صاحب کشاف در سوره فاتحه ناظر بمذهب صاحب مفتاحست
و ظاهر است که التفات باین معنی که مذهب اوست اعمست از التفات باین معنی که مذهب
جمهور است و فصحای عرب التفات در کلام بسیار می کنند و نهایت مستحسن میشمارند و وجه
حسن التفات آنست که متکلم هرگاه نقل کرد کلام را از اسلوبی باسلوبی دیگر خواه بطریق

تحقیقی باشد چنانکه مذهب جمهور است و خواه تقدیری چنانکه سکاکی آن را نیز اعتبار کرده
سامع را آگاه‌تر میسازد و از برای شنیدن آن کلام وا دارد و در شنیدن آن کلام رغبت
زیاده و نشاط در استماع آن تازه میشود که گفته‌اند لکل جدید لذة و این فایده
انجا که نقل تحقیقی باشد ظاهر است و انجا که نقل تقدیری باشد بیان آن چنینست که چون
سامع اسلوبی در کلام شنید که برخلاف آن اسلوبست که چشم میداشته و مقتضای ظاهر
کلام بوده او باین کلام بیشتر توجه می کند و رغبت و نشاط او زیاده میشود در شنیدن
و این فایده که مذکور شد عامست در جمیع مواضع وقوع التفات و گاه میباشد که
بخصوصیه موضعی او را فایده دیگر بلکه فواید دیگر میباشد و این بتتبع کلام فصحا و
سخندانان استادان ظاهر میشود و صاحب تلخیص التفات از محسنات ذاتیه داشته است
و صاحب تبیان از محسنات عرضیه و صاحب مفتاح در هر دو جا داخل داشته و وجه
او اینست که از ان حیثیت که مقتضای حال و مقامست از محسنات ذاتیه است و
از ان حیثیت که سبب زینت و آرایش کلامست قطع نظر از انکه مقتضای حال و مقام باشد
از محسنات عرضیه است و اما انکه بعضی از لطایف کلام را از محسنات ذاتیه میدانند
و بعضی دیگر از محسنات عرضیه میشمارند با وجود انکه در هر یک دو حیثیت هست بنابر
اعتبار یکی از ان دو حیثیت است در کلام فصحا و بلغا و اختلافی که در میان مصنفان در آن باب

ایراد بعضی از انجمله در محسنات ذاتیه یا عرضیه واقع شده بنا بر آنست که هر کس متبع خود
را که بیشتر یافته ازرا اعتبار کرده و بدانکه علامه گفته که علمای بیان تعریف کرده اند التفات را
باشمال از صیغه بصیغه دیگر و ازرا سه قسم ساخته اند قسم اول التفات مشهور که مذکور شد
قسم دوم از ماضی یا مستقبل بامر چنانکه اول معنی بصیغه ماضی مذکور شده باشد و معنی
دیگر را که بعد ازو ذکر میشود هر چند ظاهر آن باشد که آن هم بصیغه ماضی ادا یابد اما از آن
رجوع کنند و بطریق امر آرند بنا بر نکته قسم سوم اخبار است بصیغه مستقبل از معنی ماضی
یا عکس آن و در قسم دوم عکس آن را اعتبار نکرده و سبب ظاهر آنست که در کلام فصحا یافته
و در مطول مذکور است که التفات را بدو معنی دیگر اطلاق میکنند معنی اول آنست که در
عقب کلام جمله که مستقل باشد و مناسب آن کلام باشد در معنی و بوی تعلقی داشته باشد
آورده شود بر طریق مثل یا دعا یا مانند آنها چنانکه بیت زمان عیش و وقت کامرانی
جوانی باشد افسوس از جوانی   و چنانکه شعر لب ساقی بیک خنده ز زندان
برده صد دل سالها با خندان   و چنانکه نظم چشمش هر چند مرسو دوم در آن کو
آیا چرا نشد آن مست شوخ هر سو و بعضی تفسیر التفات را باین معنی نیز کرده و در سید اول
باین معنی که سابقا مذکور شد تعریف کرده و لفظ گفته که بعضی گفته اند التفات آن باشد
که دبیر یا شاعر معنی تمام بگوید پس هم در عقب بوجه مثل یا بوجه دعا یا بوجهی دیگر باز آن معنی

تمام کرده التفات کند اما بتصریح لفظ و اما بکنایه و این تعریف نزدیکست با نچه از مطول
منقول شد و تفاوت اینست که اینجا شرط نکرده که آنچه در عقب در وجه مثل یا غیر آن
مذکور شود جمله مستقل باشد و در مطول لازم داشته و شعرای عجم التفات را باین معنی
اعتبار کرده اند و معنی دوم که در مطول آورده اینست که متکلم معنی ذکر کند و توهم کند که
چیزی در خاطر سامع خلجان میکند پس کلامی بیارد که آن خلجان و دغدغه را زایل گرداند
پس رجوع بمقصود خود کند چنانکه بیت مرا یکبارگی از در بران تا بر کنم دل را
وگرنه پیش خود خوانی کی این مشکل را پوشیده نماند که این جمله که تا بر کنم دل را
از برای دفع این دغدغه است که متکلم توهم کرده که بخاطر سامع رسیده باشد که عجب
چگونه خواهد که محبوب او را یکبارگی از در خود براند و هم در مطول آورده که التفات
مأخوذ است از التفات انسان از یمین بشمال و از شمال بیمین یعنی نگریستن او از جایی
بجایی و این اشارتست بوجه تسمیه التفات نظر بمعنی که در اول کلام مذکور شد چه تغییر
کلام از اسلوبی باسلوبی مشابه است بالتفات انسان از جایی بجایی و وجه تسمیه نظر
بدو معنی اخیر اینست که التفات در لغه نگریستن است و متکلم وقتی که در عقب معنی مقصود
معنی دیگر می آرد که با او نسبتی و تعلقی دارد و یا آنکه چیزی می آرد که دفع دغدغه میکند
از وی بآن معنی التفات و نظر میکند اسلوب حکیم دو نوعست نوع اول آنکه متکلم

با مخاطبی که از وی کلامی صادر شده باشد چیزی که چشم داشته باشد مخاطب آنرا از قبیل
کلام خود و این کشش متکلم بسبب آن باشد که حمل کند کلام مخاطب را بر خلاف مراد وی
و قصد و اراده چنانکه نظم گفتا تهی تشنه بر بدین بسوی او • گفتم مدار و غمزه آنم تیز ارنی
و چنانکه نظم بر در جانان رقیبم دید و از اینجا گفت رو • گفتمش منت بجان دارم بر جانان روم
نوع دوم انکه بگوید در جواب سایل چیزی که سایل از آن سوال نکرده باشد بسبب انکه
حمل کند سوال سایل را بمنزلهٔ غیر آن از برای تنبیه وی بر انکه این غیر اولی و انسب است کلامی
در سوال بسبب قصور فهم او و یا انکه آن غیر او را مهمتر است که بداند نه آنچه او قصد کرده پس این نوع
بر دو قسم باشد اما قسم اول خواجه گفتا باده چون نوشید جرعت هیچ گفتمش با کیم از غمهای دنیا وارسنی
چون سبب حکمت انکه باده چرا عقل و هوش میبرد در خور فهم خواجه نبود جواب داده شد
بانچه مناسب حال اوست که آن فایده بیهوشیست و اما قسم ثانی چنانکه بیت
پرسید عوانی ز من آن درد و دعا را • گفتم که میازار دل خلق خدا را
در جواب اشارتست بانچه او را اهم آنست که بداند که ترک آزار خلق میباید کرد و
دانستن او را دعا او را مهم نیست با وجود آن صنعت این او را بکار نمی آید و فایده نمیدهد
و این صنعت را صاحب مفتاح و صاحب تلخیص از محسنات داشته اند و نامی کرده اند
و شعرای عجم نیز در صنایع نشمرده اند و اما صاحب تبیان از محسنات عرضیه داشته

و معنی اسلوب در لغت گونه است و چون این گونه کلام مشتمل بود بر حکمت بواسطه انکه
متکلم این بگوید که لایق و مناسب مخاطبست فی نفس الامر هرچند بحسب ظاهر مخالف
مقتضای کلامیست که مخاطب گفته این صنعت را اسلوب حکیم نام کردند بطریق صفت باضافه
قول الموجب نیز بر دو نوعست نوع اول آنکه صفتی واقع شود در کلام بخصمی کنایه از
چیزی که از آنچیز را حکمی ثابت کرده باشند تو آن صفت را اثبات کنی برای غیر آن چیز و تعرض
نکنی انکه این حکم مذکور این غیر را ثابتست یا نفی است از وی چنانکه رباعی
رقیب گفت کسی را که هیچ کاری نیست • بکوی یار نیاید که موجب عارست
شنید چونکه حبیب این سخن روان فرمود • که هر که این بدیار گشته است بیکارست
لفظ را که در غیر
نوع دوم انکه حمل کنی کلام شخصی واقع شده را باشد بر خلاف مراد او بشرط انکه لفظ احتمال
آن داشته باشد و حمل کردن باین طریق باشد که ذکر کنی متعلق آن لفظ را چنانکه شعر
گفتا رقیب اینجا میا دیگر که خواهم دیدنت • گفتم که خواهی دیدنش چشم سر خود بر زمین
و این نوع قریبست بنوع اول اسلوب حکیم و شرح میان این دو اینکه لازم نیست
در این نوع که حمل کلام بر خلاف مراد به که متعلق باشد و اینجا لازمست و نکته در این نوع
لازمست که تنبیه باشد بر انکه خلاف مراد اولیست بقصد و اینجا لازم نیست که نکته
آن باشد و این صنعت را نیز شعرای عجم در صنایع نشمرده اند سوال و جواب و این از فصحای عرب

مراجعه هر میگویند واین بر دو نوعست نوع اول آنکه سوال و جواب در کلام یکشخص باشد
مثل آنکه در شعری یک مصراع سوال باشد و دیگری جواب یا آنکه یک بیت سوال باشد و دیگری
جواب اما طریق اول حاکم (م) گفتم که دل از بلای هجرت رستست • گفتا که بلا عجب بجای خویشست
گفتم که بجان محنت عجب کاری کرد • گفتا که هنوز کارها درپیشست و اما طریق دوم
چنانکه (بیت) پرسیدم از نگاره که فریادهای تو • با من بگوی شام و سحر که ز دست کیست
گفتا چه پرسشست نمیدانی ای پسر • فریاد من ز دست نگار شما چیست و این نوع اول
پیش فصحای عرب و شعرای عجم معتبر است و گاهی شعرای عجم از اول قصیده تا آخر این صنعت را
رعایت میکنند نوع دوم آنکه سوال و جواب در کلام دو کس واقع شود چنانکه در وقتی که
این کمینه را رمدی عظیم شده بود و از شهر مکه حرارت هوا به اشتعال بود و از یاران
چشم داشت پرسش بود و هیچکس نیامد بعد از مدتی مدید یکی از یاران یک بیت نوشته فرستاد
و آن اینست (نظم) خاطر شوشست چو چشم تو بنده را • پیغام ده که هیچ ز چشمت امید هست
این کمینه در جواب این بیت فرستاد (نظم) چشمم که گشته بود ز درد فراق رنج • در راه انتظار تو آخر سپید شد
و این نوع پیش شعرای عجم اندک است و داخل این صنعت نمیدارند و مراجعه کلام را در لغت رد کردن است
عرب میگویند راجعه الکلام یعنی رد کردن سخن را بر وی و وجه تسمیه ظاهر است ابداع
صاحب تبیان گفته آنست که متکلم اختراع کند معنی که کسی بر وی سبقت نگرفته باشد در آن معنی

و این بر دو قسمت قسم اول آنست که اختراع المعنی در وقت حدوث امری باشد مثل آنکه
این فقیر را در بدایت حال که بدار السلطنه هرات آمده بود واقع شد و شرح آن آنست که
شخصی را بجوانی تعلق خاطر بود و آن جوان را بتهمت خون گرفتند و حضرت پادشاه اسلام
یکی از امرا فرمود که از آن تفحص کند و آن امیر این فقیر را دوستی تمام داشت آن شخص
باین فقیر توسل جست بامید امدادی بنده بمجلس رفتم تا اصلاحی و امدادی کنم چون
آن جوان را دست و گردن بسته پیش آن امیر آوردند بنده را طاقت نماند و گریه زور
کرد خداوندان خون فغان برآوردند که این شخص غالبا عاشق است و میخواهد که
حمایت کند از این سخن آن جوان را و بنده را انفعالی کلی رسید اما حضرت خداوند
را آگاه کردند در بدیهه این بیت را گفتم (بیت) مپندارید ای یاران که من از عشق گریانم
بآب دیده میخواهم غبار فتنه بنشانم • اهل مجلس همه از جا درآمدند و امیر مجلس دست
مرا بوسه کرد و گفت قبول کردم که این مهم را بچیزی بگذرانم و فی الواقع تقصیر نکرد
و سعی فرمود که بصلح از هم بگذشت قسم دوم آنست که اختراع معنی در وقت حدوث
امری نباشد بلکه شاعر در وقت خیال و فکر خود معنی خاص پیدا کند چنانکه (بیت)
نکرده کرده من روزی که چیزی نیست در دستم • کسی خرسایه او هم پای او بر پای خود بستم
و اکثر ابیات این غزل هم ازین قبیل است چنانکه (ابیات غزل)

اگر آرم بکف جامی دور چرخ چون لاله | بود با خون دل دردی جگر پر کاله پرکاله
نباشد خال لعل تابان جانی که اشک ازا | گرفت از تاب رخسارت تب لب کی دو بنگاله
شد از تیر خیانت در تنم سوراخها چون نی | از ان نالان شده چون نی جانسوز از دست تو ام ناله
همه من خیمه زد پر دو تن چون [illegible] بر کریم | بسی باران شود هر که پیدا میشود ناله
عطای کی شود حاصل بی از نخل امیدم | گر آه سرو میبارد ز نرگس چشم من ژاله

ورشید وطواط گفته که این صنعت را ارباب بیان چنین شرح کرده اند که معانی بدیع باشد بالفاظ خوب نظم داده واز تکلف وتعسف نگاه داشته وگفته من معلوم که از جمله صنعتها نیست بلکه خود سخن فضلا وعقلا در نظم ونثر چنین می باید وهر چه نه چنین باشد سخن عوام بود و انجمن را نشاید اما مثالی چند از انچه قدما در کتب خویش آورده اند انچه بیاد رتم نمودار بود ومثال دوم گوید **بیت** همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع همی بدادی تا آدمی نماند فقیر • ومثال دیگر منطقی گوید **بیت** بنده هستم که روز فراق از همه تن یار دلم بود وبس • ومثال دیگر عنصری گوید **نظم** تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود وگبر وترسا ومسلمان • همی گویند در تسبیح وتهلیل الهی عاقبت محمود گردان وآبداع در لغه چیزی نو آوردن است ووجه تسمیه ظاهر است **معما** کلامیست موزون که بطریق اشارت دلالت کند باسمی بروجهی که صاحب طبع سلیم از ان کلام بآن اسم انتقال تواند کرد

بشرطی انکه در ان دلالت مقصود ناظم باشد واین شرط بانجهة کرده شد که اگر کسی شعری گفته باشد وازان دلالت براسمی قصد نکرده باشد وصاحب طبع سلیم ازانجا اسمی استخراج کند انرا در عرف اهل این فن معما نگویند وحضرت استاد ارشاد دستگاهی مجتهد زمانی در رساله که باسم حضرت سلطنت شعاری معدلت دثاری ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان خلد الله ملکه وسلطانه نوشته اند آورده اند که اشتراط وزن درین تعریف بنابر اصطلاح است
واعتبار اغلب است والا جریان این اسلوب چنانکه در نظم شایع است در نثر ممکن بلکه واقع ومعما را نظر بمرتبه نزد ان که کلام موزونست ومدلول که اسمست مراتب متفاوته است بحسب کمال ونقصان اما مراتب معانظر بدال موقوفست بر دانستن بعضی مقدمات که از کلام استادان فن مولانا شرف الدین علی یزدی طاب ثراه بطریق انتخاب نقل کرده میشود وانکه چون معما کلام موزونست بسیاری افتد که از برای رعایت وزن وملاحظه معنی شعری لفظی چند ایراد می باید کرد که مقصود نه آنجا حاصلست پس هر چه بنظم معما در اید نظر بحیثیت معمایی یکی از دو طریق مذکور خالی نباشد که اسم ازان ملاحظه آنجا حاصل شود یا نچنان بود وقسم اول را اصول میگویند وقسم دوم را لواحق واحتیاج باصول یا از برای تحصیل حروف اسم باشد که بمنزله ماده است یا از برای رعایت ترتیب حروف که بمثابه صورتست واول را اصول متوجه میگویند ودوم را اصول تتمه ولواحق را تتمیمات [illegible]

با وجود استغنای مقصود از این نوع تعلقی و تاثیری باشد نسبت با مقاصد معمای و بیشتر که
آن سهم نباشد و این قسم را لواحق سالمه میگویند و قسم اول که با مقاصد معمای نسبتی دارد
میشاید که آن نسبت بر سبیل ملایمه و مواخذه باشد و میشاید که بر سبیل مخالفه و منافرت باشد
و قسم اول از این دو قسم لواحق محسنه میگویند و تصرف این لواحق در معما با معاونه اصول است
در افادهٔ اسم یا مناسبت با حیثیت معمای بر وجه معاونت و بهر تقدیری باید که این تصرف
استحسانی باشد نه و چون اگر نه لفظ از جمله اصول باشد نه از لواحق و قسم دوم به سبب آنکه
با مقاصد معمای بر سبیل مخالفت و منافرت باشد وجه تسمیه‌اش آنست که موهم خلاف
مقصود باشد و این ایهام یا بجهت آنست که مفهوم او بحسب معنی شعری منافی قصد معمائیست
یا بجهت آنکه با وجود آنکه او را هیچ دخل نباشد در حیثیت معمای سوق کلام شعر باشد که او را
دخلست و برین تقدیر میشاید که در میان اصول که دلالات ایشان معتبر است واقع شود و میشاید
که متقدم باشد یا متاخر و آن لواحق اگر ایهام آن بجهت اول باشد مطلقا و آنرا که ایهام آن
بجهت ثانی باشد و در میان اصول واقع شوند لواحق مشوشه میگویند و آنرا که ایهام آن بجهت
ثانی باشد و متقدم باشند بر اصول یا متاخر لواحق موهمه گویند از حروف و کلمات هر چه در نظم
معمیات اندراج یابد از شش قسم بیرون نیست ۱ اصول متومه ۲ اصول متممه ۳ لواحق محسنه
۴ لواحق سالمه ۵ لواحق موهمه ۶ لواحق مشوشه و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه بعضی از اصناف

کاملهٔ معما از حیثیت دال که الفاظ آنست که مجموع الفاظ بیت از قبیل اصول باشد و همه
در افادهٔ اسم دخلی ضروری داشته باشد چنانکه در اسم شاه و شیم بر دلم است که او راست نی آسیم یاری
ست بار ستم و داغ غمت سر باری   و این طریق را تطبیق و طباق نیز گویند و بعضی طریق
آنکه ورای اصول یک کلمه باشد یا دو کلمه متفرق از لواحق که از آن در غنه مخیر و چنانکه در اسم حسام
نماند در دلش از ننگ تشنگی   بیش ما اگر باشد زمانی   و چنانکه در اسم ادهم
زبان از زده ها تش برون کردیا • نمانده از آن در دل ما قرار •   آنکه استادان فن گشته آنرا
از طباق شمارند و قسم اول را تطبیق تام گویند و در غیبت و اما آنکه لواحق بسیار باشد
حال آنها با اصول بحسب وضع و وقوع در نظم از دو نوع بیرون نیست یا بر سبیل مجاورت
ثانی مخالفه یا بر سبیل مخالفه و نوع اول را چون عدم انقطاع نظام اصول بغیر لازمست
از اوضاع مستوده معما تواند بود و سلاسة نظام اصول را از انقطاع بغیر تشبیه گویند
و حال تشبیه بحسب مجاورت اصناف لواحق از چهار وجه بیرون نیست اول آنکه با اصول
چیزی از لواحق محسنه باشد و برین چنانکه در اسم جامی سر که باشد خاک راه کمتر از خود در جهان
کرد دیدی مطلب آخر نام او نشان   لفظ آخر از لواحق محسنه است و معاونت در تتمیم
صورت و این جمله که ز نام او نشان هم از لواحق محسنه است و مناسبت با مطلق حیثیت
معمای و تزیین اصول را بلواحق محسنه و بس توشیح میگویند و این نیز از اصناف کاملت

وجه دوم آنکه با اصول جزئی از لواحق سالمه باشد چنانکه در اسم آدم دل طلبکار رخ زیبا بود
تشنه آری آب جویا بود و سلامت همه را از جمیع امور موهمه تصحیح و تهذیب میگویند و این
مستحسن است هرچند درجه کمال ندارد وجه سوم آنکه با اصول جزئی از لواحق موهمه باشد
چنانکه در اسم خواجگی گر نباشد گرش خم با بنی باید مرا ۰ سینه چاکی که در خور باشدش تیر بلا
آن الفاظ که در خور باشدش تیر بلا موهمه است و این وجه هرچند حسن کمال ندارد لیکن موهم
در میان اصول واقع شده و منافی نیست و معیوب نه اما احتراز از آن اولی و
احسن است وجه چهارم آنکه با اصول لواحق مشوشه باشد که موهم خلاف مقصود باشد
بسبب منافات میان معنی شعری و قصد معمایی چنانکه در اسم سیدی
مرا از صحبت اغیار رنج و غصه فزود ۰ شدم که غصه سر آید ز پیش یار نبود لفظ نبود از
لواحق مشوشه است بجهت آنکه قصد معمایی آنست که همه حاصل شده بعمل سابق هم پیش یار باشد
و معنی نبود منافی آنست و این وجه موجب عیب و نقصان آنست و نوع دوم که وقوع لواحق
با اصول بر سبیل مخالطه باشد از سه وجه بیرون نیست وجه اول آنکه با اصول جزئی از لواحق
محسنه مخلوط باشد و بس چنانکه در اسم بابا مقصد از احباب پس که بگذشت تا کی تنهاست
آخر پای بست لفظ تنها از لواحق محسنه است که تعیین الف اول می کند و در کار دو حرف دیگر حاجت
و فایده او معاونت اصل تتمه است در تحصیل صورت اسم و ازین قبیل است لفظ پای بست

درین بیت که مفید تقدیم آخر است که با است بر الف اول که کمی تنها اشارت باوست و
این نیز از قبیل توشیح است و درجه کمال دارد وجه دوم آنکه با اصول جزئی از لواحق
سالم مخلوط باشد چنانکه در اسم یعقوب بیک بر روی پای دیده روشن کرد وی شش
شبی ز شوق دل بیدار باشی بر سر کویش و این نیز از قبیل تنقیح و تهذیب است و مستحسنست
اما در آن مرتبه که لواحق سالمه مجاور باشند وجه سیم آنکه با اصول جزئی از لواحق مشوشه مخلوط
باشد چنانکه در اسم جنید در جهان هر کس دمی دارد و بگو بیدش ز من
گر نماید روی او جوید حضور خویشتن لفظ گر نماید روی او از لواحق مشوشه است و این نیز
موجب عیب و نقصانست و معلوم نبود منافی آنست و بدانکه این وجوه محتمله را که بعضی از ف
لواحق با بعضی دیگر منضم شود و با اصول مجاور باشند بحسب وضع وقوع در نظم یا مخلط
علحده نامی نکرده اند پس از الحیثیات با مور مذکوره راجع میباید داشت و بدانکه
چنانچه معما از حیثیت کثرت اعمال درجه کمال می باید چنانکه در وضع طباق مبین شد
از حیثیت قلت اعمال نیز کمال می باید که خیر الکلام ما قل و دل و غایت قلت آنست که
اسم از یک جمله از جملهای بیت مستفاد شود و اگر آن جمله در مصرع آخر باشد اولی است چنانکه
در اسم قراجه مکن منعم از عشق آن گلبدن ۰ رفیقا چه داری تو بر جان من
و اگر آن جمله در آخر مصرع اول نباشد احسن باشد چنانکه در اسم مراد سروی که رفت از قطع طرح خاطر آمد

لیکن ربوده دل را آن شوخ کافر آمد و آن وضع را که اعمال معمایی احاطه تمام اجزای
بیت کرده باشند وضع محیطی میگویند و این وضع را چون نسبت او با آن وضع مشابهت
بنسبت مرکز با محیط وضع مرکزی میگویند و در میان این دو وضع مراتب متفاوته
متصور است و حد اعتدال آنست که یک مصراع تمام در اعمال معمایی مدخل داشته باشد
و دیگری هیچ دخل نداشته باشد چنانکه در اسم پیر حضور دل ز عقل خواستن تا کی
جو جرم نیست درین ره کوشش آوری پس اگر آن اعمال تمام از اصول باشد مانند این
معما که مذکور شد اولا استاد این فن از خوبیات وضع تطبیقی داشته بجهة یک مصراع
بسر خود موزونی مستقلست و در محلی دیگر پیش ازین گفته که برین تقدیر مصراع دیگر
از لواحق است و مذکور شد که تطبیق آنست که مجموع الفاظ بیت از قبیل اصول باشد
پس این دو سخن مخالفست و وجه توفیق آنست که اگر مجموع بیت را معما دارند یک مصراع
از لواحق فتد و از خوبیات تطبیق باشد و اگر یک مصراع را معما دارند نظر بانکه او
برأسه موزونی مستقلست از خصوصیات تطبیق شد پس اینجا تطبیق ضمنی را گفته
و اینجا تطبیق مصرعی را و اگر ازین وضع که یک مصراع تمام دخل داشته باشد در تحصیل اسم
و دیگری هیچ دخل نداشته باشد بوضع اقتصادی تعبیر کنند مناسب مینماید بجهة آنکه اقتصاد
در لغة آنست که در عملی مرتبه وسط را نگاه دارند و بران تقدیر که یک مصراع بر وضع تطبیقی باشد

اگر مصراع دیگر از لواحق حسنه باشد جمال کمالش را فروغ و زیبایی زیاده شود چنانکه در
اسم عاقل جمع سازی خردها از غافلی زیرکی پیدا کر مست این عاقلی
و از دیگر مثالها آنکه یک مصراع مستغرق اصول و لواحق حسنه باشد و مصراع دیگر در حیثیت معمایی
هیچ دخل نداشته باشد چنانکه در اسم امیر بدر چرا عاشق بمسجد بند و احرام
چو از میخانه یاد یار را نام و بالجمله هر معما که در دو جانب معنی شعری مرتبع باشد
و از لواحق موهمه و مشوشه منزه باشد و بتجنیس و توشیح یا یکی ازین دو مزین باشد
در درجه کمال دارد و اگر با آن تطبیق بیتی یا مصراعی منضم شود اکمل باشد یک بیت باشد
اولی آنست که مصراع اول نیز مشتمل باشد بر قافیه اگر بیت مقفی باشد بر قافیه و ردیف
اگر مقفی مردف باشد و اگر زیاده بر یک بیت باشد انسب و احسن آنست که بر وزن رباعی
باشد چه از اوزان نظم همین وزنست که استادان فن شعر ابیات از احدی معین
ساخته اند و طباع را با او میلی تمام است و برین تقدیر که معما بر وزن رباعی باشد بهتر آنست
که در بیت اول اکتفا باشد و از اشکال احسن آنست که یکی از دو طریق واقع شود یکی آنکه
بیت دوم بر وضع تطبیقی باشد چنانکه در اسم خان در موسم گل تا بن جو مجلس سازند
جون سرو سهی بباغ منزل سازند • دلهای صنوبری بخود صاف ازا
سوزند که با زنی سرود دل سازند و دیگری آنکه معما در مصراع اخیر باشد چنانکه در اسم ادهم

خواهی که همه مشکلات آسان شود • از کف مگذار جام تا جان شود • داری طلب مقصود بگیر
لعل لب یار اگر امکان باشد • و لطف طبعان نیز امثال این طریق مینموده اگر
بجهت رعایت لفظ پنتی یا معمای مستزاد توسل جویند خالی از غرابتی و لطافتی نباشد چنانکه
در اسم حمزه **حمزه** • ای روی تو آتشی بهر فرقه زده • چون گردش دهر
در خاتم لعل مهر بر حقه زده • از سنبل و قمر • با خال سیه چون خم زلفت دیدم
گفتم آخر • ماریست بر آورده دم و حلقه زده • با قطرهٔ زهر • اینست بیان
مراتب معما نظر بدال علی سبیل الاجمال و اما بیان مراتب معما نظر بمدلول که اسمی از اسمات
موقوفست بر تمهید بعضی مقدمات و آن اینست که هر اسم که هست مرکبست از حروفی
چند با ترتیب خاص و حرکات و سکنات مخصوصه و معتبر پیش ارباب این فن حروف
مکتوبه است نه ملفوظه و لهذا رعایت مد و قصر و تشدید و تخفیف را لازم نمیدارند
و چون بمجرد حصول حروف اسم با ترتیب ذهن سلیم بآن اسم انتقال میکند رعایت حرکات
و سکنات را نیز از لوازم نمیشمارند و حروف مکتوبهٔ اسم را ماده میگویند و ترتیب ان را
صورت و بمجرد حصول ماده و صورت اسم معما را از حیثیت مدلول کامل میدارند
و رعایت مد و قصر و تشدید و تخفیف را که از تتمهٔ ماده است و رعایت حرکات و سکنات را
که از تتمهٔ صورتست موجب زیادتی کمال میشمارند چون این مقدمات معلوم شد بدانکه مراتب

معما از حیثیت مدلول نخست مرتبهٔ اولی و ان اکمل مراتبست آنست که مجموع ماده و صورت
اسم و آنچه از تتمهٔ آنها باشد حاصل شود از کلام موزون خواه آنچه از تتمهٔ ماده و صورتست
در ضمن حصول ماده و صورت حاصل شود چنانکه در اسم **آدم** حاصل شده از خال لبش هم
یکدسته خط دار آمده از هم • القصه طوطیان تنگ آمده اند • همانا ز الف در اسم آدم
و چنانکه در اسم **سری** در ما ز غیب چو مفتوح نیست تو • ... شناس کذب شنیدن مرده گو
و چنانکه در اسم **کمال** زپیکان چو کمش پو شود خواهم خامهٔ تن • که مغز استخوان های کرده میل آهن
ز حواد علی حده حاصل شود چنانکه در اسم **الیاس** آیا که حسرت او در جوش شده بر سر
از آفتاب جامل کش سوخت عارض • و چنانکه در اسم **فرخ** آن شوخ کویم رخ نه بر رخ من
ز خجلت اندکی گیرد زبانم در میان آن • و چنانکه در اسم **ایاز** آن زیم که بهر سیم و زر بر رخ اشکم بود
یا کنم چند تمنا یار کسی اشکم بود • مرتبهٔ دوم انست که مجموع ماده و صورت بخصوصها
حاصل شود نه اما آنچه از تتمهٔ ماده و صورتست مرعی نباشد و بمجرد این معما درجهٔ کمال میگیرد
و اکثر معمیات از این قبیل میباشد چنانکه در اسم **جلال** مناسب است ... کو چشم جانا برا
نخواهد دل که با دل گوید آغوش زرم کاز را • و چنانکه در اسم **...** آن شوخ که دایم سر سنبل دارد
در زلف شرار بسکه مسکل دارد • از زلف کش و حلقه و خال ... • تا در شب این چه شیوه در دل
و چنانکه در اسم **فخر** شادم از منزش و معاش • از زلال خجسته فرجاس

ای جان

مرتبه سیم آنست که در حصول خصوص ماده یا صورت یا هر دو اعتماد بر قرینهٔ اسمی کنند
و این مرتبه در کلام بطریق اجمال اشارت کنند بدانکه درجهٔ کمال ندارد و لیکن نقصانی هم
که بعیب راجع گردد ندارد اما آنکه در حصول خصوص ماده اسم اعتماد بر قرینهٔ اسمی شده
باشد با اشارت اجمالی آن چنانکه در اسم نور   منم خلیل و غم عشق نی گراند او
جو آتشیست که شد شاخ گل ز باز او   پوشیده نماند که مراد از شاخ گل حرفی
از حروف ورد است و اینجا قرینهٔ اسمی مراد داده شده باشد با شارت اجمالی
آن و اما آنکه در حصول خصوص صورت اسم اعتماد بر قرینهٔ اسمی شده باشد و شاخ گل
اشارت اجمالیت آن چنانکه در اسم عماد   نشاندم تخم غم در دل نهال شادمانی شد
جو آمد در میان سروی که او در پای رعنا شد   و اما آنکه در خصوص هر دو اعتماد بر قرینهٔ
اسمی شده باشد و با شارت اجمالی آنها چنانکه در اسم زینب   شمع جان چون سوخت در فانوس تن
شد از آن صورت پریشان حال من   مرتبه چهارم آنست که ماده اسم بخصوصها حاصل
نه رعایت صورت و بی اشارت اجمالی با صلاح آن و این نقصان و عیب دارد چنانکه در اسم
افضل   غیر اهل فضل نشناسد افضل را نکو . چون نمی پیسی فاضلی را نام ما پرس از او
مرتبه پنجم آنکه در کلام دلالتی و قرینه بر خصوص ماده نیز نباشد بلکه در کلام چیزی درج کنند
که بر جمیع حروف اسم بطریق اجمال دلالتی داشته باشد و استادان گفته اند که این مرتبه ازل

و انقص معما باشد و معمائی خاطر اذکیا در نظم معما بسلوک این منهج رضا ندهد چنانکه در اسم
آدم   آن مهی کز دوی غمی در سر ز ما یافتیم   از حساب نام وی نشانی یافتیم
و چون دانسته شد که اکمل معمیات از حیثیت دال آنست که معما لفظ کلام موزون دارد و
معنی معمایی حاصل باشد و از حیثیت مدلول آنست که جمیع حروف اسم بخصوصها بخصوصیة
ترتیب و حرکات و سکنات و مد و قصر و تشدید و تخفیف از کلام حاصل شود پس
اکمل معمیات علی الاطلاق آن باشد که بمرتبهٔ اکملیت رسیده باشد از هر دو حیثیت و اگر
با این تصرفی خاص منضم شود از حیثیت معمایی آن مزیدی متصور نیست چنانکه در اسم
عادل   خرج کرد عاشق جیدا که توان خردها   چون زان مهی هویدا کرد داغ خورشید را
و بدانکه از مراتب کمال معما از حیثیت مدلول دو نوع دیگر است که تمام از آنها بعضی
تمامست اول آنکه اسم زیاده از یک طریق از کلام بیرون آید چنانکه در اسم سهراب
ز سر بر داشته تاج جواهر یار ما   عطایی بیشده پروین پیش ماه ما پیدا
دوم آنکه زیاده بر یک اسم از یک بیت بیرون آید چنانکه در اسم شاهی و شاه
خوبی و بهرام   شد چو بهرام سوی ماهی ابرو از راه جرم   گشت راجع کوکب غم سیاه چه برم
و چنانکه در دو اسم علی و قلی   تا عشق گرد در دل من جا . شد عقل پی نشینی نهایت
یک حرف ... کوی و یکو حرف دگر   تا از تو شود رقیب کم نام جدا . از حروف ثابته

علی حاصل میشود و از حروف ساقط قلبی پرون می آید و این اسلوب غریب و لطیفست
و بعضی داخل مراتب کمال میدارند از آنکه از کلام بطریق معما اول کسی بیرون آرند و بواسطه
آن اسم مقصود در اسم بطریق تعمیه بیرون آرند خواه واسطه واحد باشد چنانکه در اسم **ادهم**
همه شب چو بلبل خروشیده ام • بیاد گلی باده نوشیده ام • و خواه متعدد چنانکه
در اسم **نویان** بدریاست ماهی بسی بیقرار • فکندی تو چون شست از آن بر کنار
از ماهی بطریق ترادف نون اراده شده و چون او را بدریا ملاحظه ساختی این مرکب
حاصل شد که دریا نون و چون دریا که حوض شست بعمل تشبیه اشارت بدانست بر کنار افکندی
این مرکب حاصل شد که یا در نون و از اینجا نویان حاصل میشود اما لطیف طبعان این زمان
سلوک این طریق را ترک کرده اند امینست بیان مراتب کمال و نقصان معما علی سبیل
الاجمال قطع نظر از خصوصیات اعمال و اگر آنچه از کمال و نقصان تعلق بخصوصیات
اعمال دارد اینجا آورده شود اطناب بحد املال کشد پس بیان آن را در کتاب تکمیل
الصناعه که انشاء الله تعالی بعد ازین کتاب بیاض خواهد رفت باز گذاشته شد و این
سخنان که مذکور شد قول متاخران شعرای عجم است و اما قول قدمای ایشان و قول
فصحای عرب بعد ازین در ذیل بیان فرق میان معما و لغز مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی و مثال معما از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رمل مثمن مشکول **بیت**

اگرت بود ارادت که باسم او بری ره ۔ زره است و کوه و ماهی چو ازو یکی ده

فعلات فعلاتن فعلات فعلاتن ۔ فعلات فعلاتن فعلات فعلاتن

ازین بیت مذکور آنست که اسم دلشاد قصد کرده باین طریق که از زره درع خواسته و از
کوه طود و از ماهی حوت و ده که یاست بحساب جمل از دو یکی یاد میماند و درع و طود
و ماه و از روی حساب سیصد و سی و نهست و دلشاد سیصد و سی و نه است و پیش
ترین معما از مثل خواجه سلمان غریب نماید بجهة آنکه در زمان سابق اکثر معمیات ازین
قبیل بوده نمی بینی که شمس قیس با وجود قدرت و مهارتی که در جمیع فنون شعر در کتاب
حدائق العجم در صنعت معما یک معما بخود نسبت کرده و آن اینست در اسم **مسک**
من بگویم نام آن بت رو ششتنت • گر ندانی رنج من کردی هبا • دو دو و هر یک یادی ترکیب کن
الکنی بیت فهم کن حلوا را • و معما اسم منقولست از تعمیه و تعمیه در لغت پوشیده گردانیدنست پس
معنی معما بحسب لغت پوشیده کرده شده باشد و وجه تسمیه آنست که اسم مقصود در کلام
پوشیده گردانیده شده **لغز** کلامیست موزون که دلالت کند بر ذات چیزی
بذکر احوال و صفات او بشرط آنکه مجموع آن احوال و صفات مخصوص آن ذات باشد
هر چند هر یک از آنها در غیر آن ذات یافت شود مانند این قطعه **لغز**
چیست آن شئ زبان که او زبان ۔ می کند خلق را بسی ایذا

موذی و زرد و ناپاک و عاقل • بدل خویش و خوش درین سودا • می کند حکم و پای او در بند
هست حکمش ولی نرسد • حکم او بر کسی نقطع اصلا • نوجوانست و مجو مرده شده
استخوانش سفید و در عضا • روز همراه خواجه باشد • با غلامان بسر برد شبها
ای عطایی خدا نگهدارد • از چنین شخص بوالعجب همرا • ازین قطعه قیچی اراده کرده
شده و می شاید که آن ذات که اراده کرده شده از کلام موزون که بذکر احوال و اوصاف
اسمی باشد از اسماخانه که درین قطعه که از وی اسم شیخ اراده کرده شده • بیت

چیست آن اسمی که جمله حرفهاش		هرکجا شخصی بود باید بخویش
خرده ها دارند چون خلق جهان		هرکه دارد خرده پیش است پیش

پوشیده نماند که ازین قطعه ازین حیثیت که مدلول او اسمیست از اسما از قبیل معماست و
برین تقدیر دلالت این اسم بر سبیل معما ملحوظست و ازین حیثیت که دلالت او بذکر احوال او صفات
داخل لغزست و برین تقدیر ملحوظ ذات اسمیت و دلالت او بر سبیل معما ملحوظ نیست و فرق میان
و لغز آنست که در معما لازمست که مدلول و مقصود ناظم است اسمی باشد از اسما و این
در لغز لازم نیست و در لغز لازمست که دلالت او بر مقصود ناظم به ذکر احوال و صفات
باشد و این در معما لازم نیست و رشیده و طواط گفته که معما خفایا باشد که شاعر نام معشوق
یا نام چیزی دیگر را در بیت پوشیده بیارد داما بتصحیف و اما بقلب و اما بحساب و اما تشبیه

و اما بوجهی دیگر و این صنعه خفایا باشد که از طبع نیک دور باشد و از تطویل و الفاظ ناخوش
دور بود و لغز نیز همچنان بود که معما الا آنکه این بطریق سوال گویند و بفارسی اینرا چیستان
گویند و غالبا لفظ نام در آن عبارت یا نام چیزی دیگر سهوست از قلم ناسخ چه آنکه
در امثله معما قطعه که نقل شد بوصف و ذکر اوصاف احوال کعتین کرده نه اسم او و موید این
آنست که علامه در تعریف معما و لغز و فرق میان ایشان همین آنکه او گفته از فصحای عرب
نقل کرده و لفظ نام نیاورده و ملکه گفته یا چیزی دیگر را و همچنین قیس گفته که لغز آنست
که معنی از معانی در کسوت عبارتی مشکل مشتبه بطریق سوال برسند و از آنجمله در خراسان
از ان چیستان خوانند و معما آنست که اسمی یا معنی را بنوعی از غوامض حساب یا بچیزی
از قلب و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیه پوشیده گردانند تا بفرط اندیشه تمام و فکر بسیار
بسر آن توان رسید و بر حقیقت آن اطلاع توان یافت اما مولانا شرف الدین علی یزدی
گفته که در فرق معما و لغز آنکه اگر مقصود ببسوال باشد لغز بود و غیر آن معما گفته توان بود
چه این رباعی که از آن چشم شد اراده کرده اند لغز از بهر خوف گر شود پر زر گرد
مسکین فی که باشد از آن فرقه • در پیش کلان چون سر و شسته تیز • وز سایه بر آفتاب پوشیده
لغزست و بحرف متعارف آنرا معما گویند که در وی هیچ اشعاری نیست با اسمی معین و حال
آنکه از سوال خالیست و این مثال که در اسم جلال گفته اند قطعه ای حلمی که زکلک تو اگر گیسته فتنه

برخ حجله نشینان فلک خال شود — چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی
گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود — ور ضمیمی بخرد باستی آن نام زرگ
بر زبان بر گذراند پس لال شود — مصدرات سوال روشن شد این از معمات
داشتن دلالت وانکه گفته که روشن شد اشارتست بانکه جا بجا گفته که هر چه لغز دلالت
کند بر آن مقصود معما نیز شده ملاحظه انکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و چون در معما
مقصود اسمی باشد و اسم لفظیست که دلالت کند بر مسمی در قصد معما ظهور امری دیگر که مسمات
معتبر نیست پس اگر آن مشکله اگر دلالت می کند بر اسمی ذکر احوال اوصاف و لغز دارند حاصلش
مجرد لفظ باشد قطع نظر از انکه او را معنی هست یا نه و اگر معما دارند مراد از لفظ باشد
با ملاحظه دلالت او بر مسمی بر او ذکا شبه کرده که مراد از ملاحظه دلالت اسم بر مسمی در سیاق
اعتبار وضع او است بازای چیزی نه انکه مشعر باشد بمسمای معین و بنا برین دقیقه که فرقی
دیگر میان معما و لغز از استشهاد شد اشکله مذکوره را معما داشتن لا بشد و عرف
هم برین جاریست و الله اعلم و صاحب تبیان منقول از فصحای عرب لغز و معما را یکی داشته
و میان ایشان هیچ فرقی نکرده و گفته که این صنعت را احجیه نیز میگویند و بدانکه استاد فن
معما و لغز یعنی مولانا شرف الدین علی یزدی گفته که از موجبات حسن وجودت لغز بعد از انکه
بحیثیت شعری باز کرده از فصاحت و سلاست ترکیب و لطافت معما انست که اوصاف

و احوال مقصود که ذکر کرده شود بی تکلفی و تمحلی منطبق باشد بر آن و اگر همه یا بعضی از خصایص
مختصه بمقصود باشد که آنرا ممتاز گرداند از سایر اغیار باید که از احوال بیشتر که اندر
فراهم آرد که مجموع آن خاص باشد با و چنانچه بعد از شعور بمطلوب شبهه نماند که مراد همان
آن بوده و اگر صفات متناقض و احوال غریب که بظاهر محال نماید و فی الحقیقه مطابق
واقع بود و بی تعسفی منطبق بر مقصود باشد جمع کرده شود بهره تمام از قبول طبایع
طباع را باسماع امور مرغوبه در سلکی عظیم میباشد و بسیار افتد که در آخر لغز اسم مقصود را
بطریق معما درج کنند در نظم مانند این قطعه که در عصا گفته ◦ دست گیری که دیده پا بر جا
گز سر دست میرود پایش ◦ موسوی نسبت و از آدم ◦ بیشتر ذکر کرده قرآنیش
چون صبا عاشقست و آشفته — شستی از دی بهار و تماشیش ◦ و گفته که از بدایع طرز لغز
آنست که از زبان مقصود رمز کنند شود مانند این رباعی که در کمان گفته ◦
من خود کج ز راستان نرمی است روند — وز بس طوفم چو گشت دولت درو بند
پیشانی بی خدنگ چو کنم خم که دهد — از سر دستی زمر عز شوند
و درین صنعت بر خلاف آنچه مقرر بود درین کتاب اکثر اشعار که شد دیگران آورده شد از
برای استشهاد و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این است از بحر رجز مثمن مطوی مخبون
که در قلم گفته ◦ چیست آن بت خواجه آن هی یار در سلکم ◦ مورد مد زدم دولی بسته شود درگم

مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن		مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن

ولغز بحسب لغت چیزی را گویند که پوشیده باشد و آن در اصل سوراخ موش دشتی است
که در میان قاصعاء و نافقاء است میبرد و بجانب پایین پس از جانب است و چنان
پنهان را سها میبرد و با این طریق جای خود را پنهان میسازد و قاصعاء آن سوراخ اوست
که ظاهر است و از آنجا در میآید و نافقاء آن سوراخ او که پنهانست و آن موضع را آنرا
تنک ساخته که هرگاه از جانب قاصعاء قصد او کنند سر خود را بر آن موضع تنک میزند
و از آنجا بر در میجهد و وجه تسمیه ظاهر است و محاجات چیزی را میگویند که بحجی یعنی عقل
پیروی می آرند و وجه تسمیه این نیز ظاهر است **اظهار المضمر** این صنعت چنان باشد که شعری را گویند
بر وجهی که از حروف تهجی یا حروف کلام مخصوص نام شخصی مضمر خاطر کرده حرفی از بیت
یا مصراع مصراع این شعر را بخوانند و از آن شخص استفسار کنند که آن حرف را در کجا است
یا نیست و آن شخص تعیین کند او را داناند که حرف است اما قسم اول چنانکه در این ابیات
که مولانا صاحب استرابادی از برای گرفتن بیت و نه حرف تهجی گفته **قطعه**

زدولت شاه عارفی ظل خالق ⁘ قضا نامه زلف اجمل خال از سیاهی ⁘ بهر نسخه زر حرف لیلی عرض کردی
زتخت وی بحل و زر بر شیء ⁘ سلاح صف خلیس فیض کلی ⁘ صف خلیس عیش لایق کی
ملا و درهم و صد سیم و زرش ⁘ شود صد ده دم نوشیدمی ⁘ مغنی لطیف وی نکه کن

ملام قول و لفظ معنی وی و طریق حرفها از این ابیات بافتن آنست که از بیت اول
عدد یکی گیرند و از بیت دوم عدد دو و از بیت سوم عدد چهار و از بیت چهارم
عدد هشت و از بیت پنجم عدد شانزده و از مجموع عدد بیت اول و دوم سه و از
مجموع عدد بیت اول و سوم پنج و از مجموع عدد بیت دوم و سوم شش و از مجموع عدد
این سه بیت هفت و علی هذا القیاس پس اگر آن شخص که حرف را در خاطر گرفته گفت
که آن حرف همین در بیت اولست آن حرف حرف اول از حروف تهجی خواهد بود و اگر
گفت که در بیت دوم است و بس آن حرف حرف دوم خواهد بود و اگر گفت در بیت اول
و دوم است و در باقی نیست آن حرف سیم خواهد بود که عدد مجموع آن دو بیت
که سه است اشارتست بآن و علی هذا القیاس اگر گوید که همین در سه بیت آخر است
آن حرف لام الف لا خواهد بود که مجموع عدد آن سه بیت که بیست و هشت است اشارت
بآن دارد باید دانست که حرفی که در جمیع ابیات هست حرف بایست که شاعر از احرف روی
ساخته و این بجهت ضرورت قافیه موافق قاعده که وضع کرده واقع نشده و اما قسم دوم
چنانکه درین رباعی که از برای استخراج حروف اربعه گفته شده **بیت**

شاه ابوالغازی مهر سلطنت سلطان حسن ⁘ سلمه الله تعالی الی ملکه من کل شین

رباعی با شهد لب لعل چو خود دارم خو ⁘ شیدای غمت شدم مرا خاطر جو

از طرهٔ طرار تو هست جان ... هرچند بود چون شود غمزهٔ تو

و حروف غیر مکرر آن بیت مقصود منده حرفست و طریق یافتن این حروف آنست که از مصراع اول رباعی یکی گیرند و از مصراع دوم آن دو و از مصراع سوم چهار و از مصراع چهارم هشت که مجموع اعداد که ازین چهار مصراع گیرند پانزده است که موافق عدد حروف این مصراع جامعست که عیش سلطان بغمزهٔ تو بس اگر همین در مصراع اول رباعیست حروف اول این مصراع جامعست که عین است و اگر همین در مصراع دوم رباعیست حروف دوم مصراع جامعست که یاست و اگر همین در آن هر دو مصرعست حرف سیم مصراع جامعست که شین است و علی هذا القیاس و اگر در هیچ مصراع از رباعی نیست اگر در مصراع اول بیت مقصود است حاست و اگر در مصراع دوم آنست کافست **نوع دوم از محسنات معنویه** که پیش شعرای عجم از قبیل صنایع است و فصحای عرب باتفاق از محسنات ذاتیه کلام داشته اند یا آنکه او را اعتبار نموده اند و این نوع دو بحث معین است **بحث اول** در بیان اموری که باتفاق فصحای عرب از محسنات ذاتیه کلامند و شعرای عجم آنها را در سلک صنایع آورده اند **تشبیه** عبارتست از مانند کردن چیزی در وصفی بچیزی و آنچه که او را تشبیه کنند مشبه گویند و آنرا که تشبیه بدو کنند مشبه به خوانند و آن وصف را وجه شبه و درین نوع اقوال فصحای عرب شامل کرده نخواهد شد و اکتفا بقول

شعرای عجم خواهد شد و آوردن این نوع بنابر قول ایشانست و تشبیه بر هفت قسمت **اول** تشبیه مطلق **دوم** تشبیه کنایت **سیم** تشبیه مشروط **چهارم** تشبیه تسویت **پنجم** تشبیه عکس **ششم** تشبیه اضمار **هفتم** تشبیه تفضیل اما **تشبیه مطلق** و آنرا **تشبیه صریح** نیز گویند عبارتست از مانند کردن چیزی بچیزی در کلام بواسطهٔ لفظی که دلالت کند بر مشابهت و آنرا ادات تشبیه میگویند بشرط آنکه آن مانند کردن متضمن شرط و تسویت و عکس و اضمار و تفضیل باشد و معانی اینها بعد ازین مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی چنانکه **بیت**

چو الف تا سرو من افکند کاکل بر قفا • شد چو دال از بار عشقش عاشقان را قد دوتا

و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رمل مثمن محذوف **بیت**

لاله سیراب چون آتش ز سنگ افروخته • راست چون شمعیست در بزم چمن بر سوخته

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن		فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

و وجه تسمیهٔ این تشبیه بتشبیه مطلق و تشبیه صریح ظاهر است و اما **تشبیه کنایت** عبارتست از آنکه متکلم در خاطر خود تشبیه کند چیزی را بچیزی و در کلام ادات تشبیه نیارد و تعبیر کند از مشبه بلفظ مشبه به چنانکه **نظم** مست در پیش جمالت تجمل آفتاب • نیست [illegible] یاقوت پر از [illegible]

و مثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر [illegible] مثمن اخرب **شعر**

گلبرگ تر ای ساقی در برگ سمن افکن • در آب فسرده ریز آن آتش تر دامن

مفعول فاعلن مفعول فاعلن	مفعول فاعلن مفعول فاعلن

پوشیده نماند که در مصراع اول تشبیه کرده شراب لعل را بگلبرگ تر و پیاله نازک سپید را
برگ سمن و از مشبه بمشبه به کرده و همچنین در مصراع دوم تشبیه آن حباب بآب فسرده
کرده و تشبیه آن شراب بآتش تعبیر کرده از مشبه بمشبه به و کنایه در لغت آنست که چیزی
گویند و اراده چیزی دگر کنند و وجه تسمیه این تشبیه بتشبیه کنایه ظاهر است و اما تشبیه
مشروط آنست که مانند کنند چیزی را بچیزی بنا بر شرطی چنانک بیت

بود گل چون رخ دلدار من گر باشدش خالی ٭ بود نرگس چو چشم مست او گر باشدش حالی

و چنانکه مولانا عالم سروی گفته ٭ آن گل اندام که اشوب دل شیداست ٭ جامه زرد چو پوشید گل رعناست
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر منسرح مثمن مکفوف بیت

صبا شد چو دم روح اگر [illegible] دهد بوی ٭ زمین شد چو رخ حور اگر خورد باری

مفاعیل مفاعیل مفاعیل	مفاعیل مفاعیل مفاعیل

و شمس قیس این مثال آورده که ٭ گر داغ ز دست هجر دوکان شد ٭ دل ز دست خدایگان یابد
از قبیل تشبیه مشروط داشته و پوشیده نماند که اینجا شرط نوع دیگر است اما تشبیه
تسویه آنست که مانند کنند دو چیز را بیک چیز و طریق مشهور او آنست که یک چیز را
از خود و یک چیز را از مقصود دگیرد و هر دو را بیک چیز مانند کنند چنانک بیت

اشک من و روی تست چون گل ٭ حال من و زلف تو چو سنبل

و گاهی نیز آن طریق نیز واقع میشود چنانکه بیت شوخی که ز غمزه اش دل آزرده شود
یک خنده او حیات صد مرده شود ٭ چون برگ گلست عارض لعلش ٭ گر دست باو رسید پژمرده شود
و شمس قیس گفته که تشبیه تسویه آنست که چیزی را در بعضی از اوصاف با چیزی برابر
و مساوی کنند و مثال این بیت آورده نظم سرو قدت آن یار بالا مستان آزردی
زلف آن ماه چو کان خالستان کوی ٭ و در بودن آنجا او گفته قسمی از اقسام تشبیه بحجت
و رشید وطواط گفته که هم از لواحق و توابع این صنعت است این دو بیت که من گفته ام ٭
تابنده چو ماه آسمانی ٭ گردنده چو ماه آسمانم ٭ در حسن چو نیست بی نیازی
در ضعف چو تار پرنیانم ٭ و اگر این دو بیت را از لواحق و توابع داشته دانست
برانکه اصل درین صنعت آنست که آن دو چیز را که بیک چیز تشبیه میکنند بیکبار تشبیه کنند
چنانکه در امثله گذشته و در قصیده مصنوع از برای این قسم تشبیه مثال نیاورده اما
تشبیه عکس و آنرا تشبیه معکوس نیز میگویند آنست که چیزی را بچیزی تشبیه مانند کنند
و باز عکس کنند دوم را باول تشبیه کنند چنانکه ٭ در بوستان دهانش چون غنچه گشت خندان
مانند آن دهانش شد غنچه ز شرم پنهان ٭ و آن ابیات که رشید و شمس قیس بمثال این صنعت
آورده اند این بیت عنصریست ٭ ز سم ستوران گرد سیاه ٭ زمین ماه روی و زمین روی ماه

شمس قیس گفته که روی زمین را از نشان نعل ستوران بماه تشبیه کرده است بار روی
ماه را از کثرت غبار زمین تشبیه کرده پس از بحث او معلوم شد که در تشبیه اول مشبه
روی زمین است و مشبه به ماه و در تشبیه دوم مشبه روی ماه است نه ماه و مشبه به زمین
نه روی زمین پس مشبه و مشبه به در تشبیه ثانی عکس همان مشبه و مشبه به نباشد که
در تشبیه اولست مگر گوییم که بمسامحه مثل این تفاوت را که در این بیت است اعتبار نکنند
ومثال این صنعت از قصیدهٔ مصنوع این بیت است از بحر رمل مربع سالم و این بحر را از شطور گویند
بوستان چون آسمان شد / آسمان چون بوستان
فاعلاتن فاعلاتن / فاعلاتن فاعلاتن
و عکس در لغت بازگونه کردن است
و اینجا بمعنی معکوس است و وجه تسمیه ظاهر است و اما **تشبیه اضمار** و آن را تشبیه مضمر نیز
میگویند آنست که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند بر وجه پوشیدگی در کلام معنی ظاهر از
کلام او آن باشد که آن مشبه مقصود او نیست و مقصود او چیزی دیگر است و فی الحقیقة
مقصود او آن مشبه بوده باشد چنانکه ه ترا چشم آهوست ای جان چرا ه دل تو رمیده است ز ما
ترا خال هندوست ای نوش لب ه چرا می گریزی ز ما بی سبب مقصود بحسب ظاهر
مزه و تعجب است و فی الحقیقة مقصود تشبیه چشمست بآهو و خال بهندو چنانکه مولانا کاتبی گفته ه
ناوک قانون چو من از ناوک دلجوی ماست / چون ننالد زین همه پیکان که در پهلوی اوست
ومثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر رجز مثمن مطوی مخبون بیت

عاشق اگر نیم چرا غنچه دریده پیرهن / کشته اگر نیم چرا لاله بود بخون تن

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن		مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

مقصود در ظاهر است تعجب و در حقیقت قصد تشبیه غنچه کرده بعاشقی که پیرهن دریده باشد
و تشبیه لاله بکشته که بخون تن آلوده بود و مثال این صنعت بطریق تعجب این بیت است که یکی
از شعرای قدیم گفته ه شوریده شوم مرکه بجنبانی زلفین ه دیوانه بشورد که بجنبانی زنجیر
و اضمار در لغت در دل داشتن است و اینجا بمعنی مضمر است و وجه تسمیه ظاهر است و اما
تشبیه تفضیل آنست که متکلم چیزی را بچیزی تشبیه کند باز از آن برگردد و مشبه را
بمشبه به تفضیل و ترجیح کند چنانکه **بیت** پنداشتم که خط تو مشک است و آن خطاست
در مشک این طراوت و این خوی نگار نیست ه ومثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است
از بحر رجز مثمن مطوی که عروض و ضرب آن مرفل است ه غنچه لب شکر چون دهن سیمبران
نه نه سخن هست درین لیک سخن نیست در آن
مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان
مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان و شمس قیس در تشبیه تفضیل شرط کرده که وجه تفضیل مشبه
بر مشبه به بیان کند و بنا بر این مصراع اول این بیت از قبیل تشبیه تفضیل نیست بیت
رخ چون سمنی بلکه بهتر ز ماه ه ز زلف تو رخ خاک مشک سیاه ه و بنا بر تعریف سابق
ازین قبیل است و معتمد علیه تعریف سابق است **فایده** بدانکه وجه شبه بباید که در مشبه

اکمل باشد یا اظهر تا تشبیه پسندیده باشد مگر آنکه از برای مبالغه بر سبیل ادعا غیر اکمل یا اظهر را
اکمل یا اشهر سازند و او را مشبه به گردانند چنانکه پت ماه و خور با روی او مانند از آن
از شرف ارند جا بر آسمان   و رشید وطواط گفته که تشبیه نکوتر و پسندیده تر
آن باشد که اگر عکس کرده شود و مشبه را مشبه به سازند گفته هم نیکو بود چون تشبیه زلف بشب
که اگر شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو بود و چون تشبیه هلال بنعل اسب اگر نعل اسب را
بهلال تشبیه کنند هم نیکو بود و غالبا مقصود او آنست که احسن آنست که وجه شبه تفاوت
میان مشبه و مشبه به فاحش نباشد چنانکه در قوت و شجاعت تشبیه کنند روباه را بشیر که
عکس این تشبیه اینچنین نه پسندد و لیکن صحیح محل و مبنی بر آنست که چون غیر اکمل یا اظهر را
مشبه به گردانند از برای مبالغه و ادعاء اکملیت یا اظهریت او کنند و اگر نه چون از کمال
حسن تشبیه توان داشت از آنکه غیر اکمل یا اظهر را مشبه به سازند و اکمل یا اظهر را مشبه
هر چند که تفاوت فاحش نباشد و نیز گفته که اگر در کمال حسن و زین درجه نباشد باید که
چنانکه مشبه موجود باشد حاصل در اعیان مشبه به نیز موجودی حاصل در اعیان و البته
نیکو و پسندیده نیست آنچه جماعتی کرده اند و میکنند که چیزی را تشبیه میکنند بچیزی که در
خیال و وهم موجود باشد نه در اعیان چنانکه انگشت افروخته را بدریای مشکین که موج
او زر باشد تشبیه کنند که هرگز دریای مشکین موجود نیست در اعیان و موج زرین

استعارت نوعی از مجازست و مجاز ضد حقیقه است و حقیقه عبارتست از استعمال
لفظ در موضوع له او یعنی در آن معنی که واضع این لفظ را برای او وضع و تعیین کرده باشد
و مجاز عبارتست از استعمال لفظ در غیر موضوع له بنابر علاقه و مناسبتی که میان موضوع له
لفظ و این معنی باشد بشرط نصب قرینه مانعه از اراده موضوع له چنانکه دست گویند و از و
قدرت اراده کنند بنا بر آنکه ظهور اثر قدرت در اکثر و اغلب بدست میباشد و چنانکه
شیر گویند و از و مرد دلیر خواهند بنا بر آنکه مرد دلیر مشابه شیرست در شجاعت و مجاز را
انواعست و از آن جمله آنچه استعارت میگویند آنست که علاقه مجاز مشابهت باشد میان
موضوع له و معنی که مرادست چنانکه در لفظ شیر و معنی مرد دلیر و این صنعت در نظم و نثر در
زبانها واقع و شایع است و چون استعارت بلکه مطلق مجاز بعید نباشد و مطبوع و مقبول
باشد از و سخن را آرایش تمام بود و نزد ارباب فصاحت و بلاغت از حقیقت احسن باشد

پیر سپهر یاد ز عهد شباب کرد	گر مهر و مه دو دیده خود را پر آب کرد
یا خیره گشت چشم ولی نرگس او نظر	چون عاشقان بروی تو ای آفتاب کرد
نرگس ز چشم تو آموخت رسم ناز	گر گل فکند بستر و آهنگ خواب کرد
بر صفحه جمال تو یک لحظه ابر درج	در باب حسن لجه خود را حجاب کرد
آخر چنگ سخن لب لعل تو عذر خواست	هر چند چشم تو بعطای عتاب کرد

واز قبیل استعارتست خطاب با غیر ذوی العقول مانند خطاب حیوانات عجم و نباتات
و جمادات و مناظره که شعرا میان ایشان میگویند چون مناظرهٔ تیغ و قلم و روز و شب و شمع
و گل و این معنی که در بیان استعارت گفته شد خلاصهٔ کلام شمس قیس است و مشهورست
و میان استعاره باین معنی و تشبیه کنایه فرقی ظاهر نیست در رشید وطواط گفته که
این صنعت چنان باشد که لفظی را معنی باشد حقیقی و دبیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کند
و بجایگاه دیگر بر سبیل عاریت بکار بندد و ازین تعریف چنین معلوم میشود که از جمیع
انواع مجاز را استعارت نام کرده و این خلاف متعارف و مشهورست و مثال این
صنعت از قصیدهٔ مصنوع این مت است از بحر رمل مثمن مخبون مقصور **بیت**

چشم دولت ز سواد قلمت گشته منیر • باغ دولت ز سحاب کرمت گشته نضیر

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات • فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

واستعارت در لغت عاریه خواستنست و استعمال در لفظ غیر موضوع له او چون
مانند بود بعاریت خواستن چیزی او را استعارت نام کردند **تمثیل** شمس قیس گفته
او هم از جملهٔ استعارتست الا آنکه این نوع استعارتست بطریق مثال یعنی چون شاعر خواهد
که بمعنی اشارت کند لفظی چند که دلالت کند بر معنی دیگر بیارد و آن را مثال معنی مقصود سازد
و از آن معنی خویش بدان معنی تعبیر کند و این صنعت خوشتر از استعارت مجرد باشد چنانکه **نظم**

بمجلس که بسوزی صندل و عود • چنان باشد که از گلشن کنی دود مقصود ازین بیت
آنست که در مجلسی که سخن ناخوش میگفت که سخن خوش گویی همچنانست که در مجلسی که سخن
خوش میگفت ناخوش گویی و حاکه در بیان فرق میان دو کس که بحسب اصل و نسب
یکی باشند اما یکی از جهت شرف نفس و کمال هنر پادشاه شده و دیگری از جهت مناسبت
اعمال خسیس آتشدانساز شده این بیت مشهور را خوانند **بیت**

لعل سنگ است و دیگ سنگین سنگ • لیکن اندر میان شاه و تهاست

تمثیل در لغت مثال
آوردنست و وجه تسمیه ظاهرست **کنایه** و آن را بعضی ارداف میگویند آنست که از
معانی او معنی تعبیر کنند بلفظی که موضوعست از برای تابع و لازم او و وجهی که اگر اراده
موضوع له آن لفظ کنند روا باشد چنانکه **نظم** براه فضل از آن گشتم سواره
که کردم در طلب بس کفش پاره • از رفته و افتاده تعبیر واقع شده با آنکه لازم
و تابع اوست که سواره گشتنست و همچنین از کثرت تردد پیش ارباب فضل تعبیر
واقع شده بپاره گردیدن کفش بسیار که لازم و تابع آنست با آنکه جایزست که نفس این لوازم را
که موضوع این الفاظند اراده کرده شود و کنایه در نظم و نثر همه زبانها شایعست و مرجح
از وبعید نباشد از طبع نجابت منقولست و معنی کنایه بحسب لغت در تشبیه کنایت
مذکور شد و وجه تسمیه همانست و ارداف در لغت کسی را در عقب کسی سوار ساختن است

و چون فهم معنی مراد بعد از فهم معنی لازم و تابع اوست گویا او را در عقب معنی لازم بر
لفظ سوار ساخته اند پس تعبیر از این معنی را بردن چند گونه در سبیل تشبیه ارداف نام کردند
تعریض آنست که از لفظی معنی قصد کنند نه آنکه لفظ را بطریق اشارت و سیاق
عبارت در آن معنی استعمال کنند پس معنی تعریضی مدلول لفظ از روی اشارت و سوق
عبارت باشد نه از روی استعمال لفظ در آن و می باید دانست که لفظ دال بر معنی تعریضی البته
مرکب میباشد و اکثر استعمال این صنعت در زبان فارسی بر طریق مدح میباشد چنانکه در وقتی
که خواهی که کسی را که بخیل باشد ایذا و سرزنش کنی خطاب بدیگری کنی و گویی **بیت**
ترا چون عزیزست زر همچو جان ٭ چه سان برکنی عاقبت دل از آن و گاهی در غیر آن نیز
طریق می باشد چنانکه با بینایان در دوستی که میخواهند که مردم را حاضر سازند بجای خود
تا رحم کنند با ایشان میگویند که خدا همه مسلمانان را از تاریکی چشم نگاه دارد و مقصود
ایشان ازین عبارت تعریض و اشارتست باینکه ایشان را چشم تاریک و نابیناست و از
بیان معنی تعریض محقق شد که تعریض نه مجازست و نه کنایه بجهت آنکه در مجاز لفظ مستعمل است
در معنی مجازی و در کنایه معنی کنایتی و در تعریض لفظ در معنی تعریضی مستعمل نیست بلکه در معنی دیگر
مستعملست و اشارتست بمعنی تعریضی پس آنکس که گفته که تحقیق آنست که تعریض از قبیل مجازست
یا کنایه تحقیق نکرده والله اعلم و تعریض در لغة سربسته گفتن است و وجه تسمیه ظاهرست

بحث دوم در بیان آنچه فصحای عرب آنرا در محسنات کلام اعتبار نکرده اند و فصحا
و شعرای عجم از آنجمله شمرده اند **تعجب** آنست که در کلام از چیزی حیرت و شگفت نمایند
چنانکه **بیت** گر گل نه ای دوست رخ گلگون چیست ٭ ور سرو نه قد خوش موزون چیست
چون لاله تو بی پشت دور از تو مرا ٭ پیراهن چاک و دامن پر خون چیست
سحر حلال و بعضی آنرا تجاذب نام کرده اند آنست که در کلام لفظی بیاورند که بهریک
از سابق و لاحق خود متعلق تواند بود مانند لفظ دیگر و لفظ از غم و غصه درین بیت کاتبی
بیت همچون من سیه طالع نادیده مراد ٭ محنت زده ای در ایام نزاد
القصه بجان رسیده کارم دیگر ٭ از غصه و غم فغان که جان خواهم داد
و تجاذب در لغة از یکدیگر کشیدنست و وجه تسمیه ظاهر است **تاریخ** آنست که در
عدد شماری لفظی آنکه بحسب حروف مکتوبه از روی حساب جمل موافق تاریخ آن باشد
تاریخ آن سازند و حسن این عمل آنست که آن لفظ مناسب باشد چنانکه **قطعه**
حضرت مخدوم جامی مقتدای اهل فضل ٭ آنکه مثل او ندیده هیچکس در کاینات
قطب دوران بود و چون شد ز نزد اهل دل ٭ فاتَ مِنّا قُطبُ دوره گشت تاریخ وفات
و کمال این صنعت بیکی از دو چیزست اول آنکه تاریخ ترکیبی باشد و دوم آنکه حساب آن
آسان باشد چنانکه ٭ آن میر علی شیر ٭ که راست کمال فضل و تدبیر

جون کرد قبول بازامارت • تاریخ شدش امارت میر • دوم انکه خصوصیة وقت
ازان معلوم شود چنانکه ۵ جون مدرسه ساخت میرباعلم وادب • فرمود مرا افاده اهل طلب
جون در ششم ماه رجب کرد اجلاس • تاریخ طلب ای ششم ماه رجب • واکر جامع
هردو وجه کمال باشد اکمل باشد چنانکه **نظم** محمود که جون ستاره درخشانست
در چشم من و جسم مرا چون جانست • تاریخ ولادتش اکر می جویی
از سلخ رجب جوی که تاریخ انست • واکر لفظی را تاریخ سازند که بتصرف نظر تقی
زیاده و نقصان تاریخ شود خالی از شفائی نباشد چنانکه **بیت**

استاد افاضل جهان شیخ حسین	در رفتن دار خلد کرد استعجال
تاریخ وفات میشدش نام تمام	رفتی پس ازین اکر صد و پنج سال

صنعت سیم در محسنات لفظیه و معنویه یعنی صنایعی که موجب حسن مجموع لفظ و معنی باشند
اکرچه تجنیس در یکی ازین هردو زیاده باشد از دیگری و درین صنعة نیز انچه مشهور و معتبر
پیش جمهورست اختصار واقع خواهد شد **مطابقه و انرا طباق و تطبیق و تضاد و** نیز میکویند
پیش فصحای عرب عبارتست از جمع کردن دو لفظ در کلام که میان معنی ایشان تقابل و
تنافی باشد خواه تقابل حقیقی و خواه اعتباری و خواه در جمیع صور و خواه در بعضی اما تقابل
حقیقی عبارتست از امتناع اجتماع دریک زمان در یک محل از یکجهت وان بقول مشهور چهار

قسمت ١ تقابل تضاد ٢ تقابل تضایف ٣ تقابل عدم و ملکه ٤ تقابل ایجاب و سلب
و وجه ضبط درین اقسام آنست که تقابل یا میان دو امر وجودیست یا نه و مراد
با مر وجودی انست که عدم جزو مفهوم او نباشد اکر تقابل میان دو امر وجودیست
پس اکر تعقل و تحقق احد المتقابلین ممکن باشد بدون تحقق و تعقل متقابل دیکر ازا تقابل
تضاد میکویند مثل تقابل سواد و بیاض و اکر ممکن نباشد آنرا تقابل تضایف کویند
مثل تقابل ابوت یعنی پدر بودن و بنوت یعنی پسر بودن و اکر تقابل میان دو امر
وجودی نیست بلکه احد الامرین وجودیست یا راجع بوجودی دیکر عدمی یعنی چیزی که
عدم داخل مفهوم او باشد پس اکر در مفهوم ادعدمی معتبرست انکه محل قابل اتصاف
باشد با مر وجودی بحسب شخص مانند عمی یعنی نابینایی نسبت بشخص انسانی یا بحسب
نوع او مانند عدم التحی یعنی بی ریشی نسبة بنسا یا بحسب جنس او مانند عمی نسبة
بعقرب که نابینایی شان نوع او نیست بلکه از شان جنس وست که حیوانست آن
تقابل عدم و ملکه میکویند و اکر در مفهوم امر عدمی قابلیة محل مر اتصاف را با مر وجودی
معتبر نباشد آنرا تقابل ایجاب و سلب میکویند مثل تقابل انسان و لا انسان و جامع
اقسام اربعه تقابل سی زیادت و نقصان بیت لغز این قطعه اکرچه همه تقابلها حقیقی
نیست اما چون نکته نموداریست باکی نیست **قطعه** مست در شهر خوب وپسری

گردم شد اسیر کمند غمش . پدری دارد او نهایت زشت . که مبیناد کس چو آن بد رش
شب نا دیدن پسر گشتند . گمشد روز دیدن پدرش . در پوشیده نماند که قول
مشهور آنست که از قبیل مطابقه جمع کردن میان دو چیز که موصوف اند به وصفی متقابل مانند
جمع کردن میان اب و ابن که موصوف اند بابوت و بنوت و هما متقابلند اما در حواشی
شرح شرفیه مطول مذکور است که آنرا از ظاهر مطابقه میگویند و از مراعات النظیر او
و تنسیق مراعات النظیر خوانده آمد انشاء الله تعالی و اما تقابل اعتباری آنست که دو
چیز را که میان ایشان تقابل نباشد قایل در کلام خود متقابل اعتبار کند چنانکه در معنی
که باسم شیخ ظاهر گشته شده . بیت . گر ز بخت آسایشی خواهی ال از دست او مده
عاقبت بد بزرگی هر که باشد پیر زاده . میان بزرگی و پستی تقابل نیست بلکه میان
بزرگی و خردیست غالبا که مستلزم پستی است اما میان ایشان تقابل اعتبار
کرده شده بجهة ملاحظه معنی ایهامی و اما انکه تقابل در بعضی صور باشد چنانکه نظم
نباشد گرهی کس ای نگشیین شنیع سیاه دم . کی بی چشمی دستم کل نمی بینی مرا جام
... نی بینی و نمی بینی اگرچه در صورت تقابل نیست بجهة آنکه بیک چیز متعلق نیستند
اما در آن صورت که بیک چیز متعلق باشند میان ایشان تعالت و صاحب تلخیص تقابل را
که مکمل بطریق اثبات و بطریق سلب در کلام ذکر کنند باید مثل بیمی و نمی بینی در بیت مذکور

تقابل ایجاب و سلب نام کرده و معاوره ای این تقابل ایجاب و علاوه سلب و ایجاب را
صنعتی علیحده داشته و پیش شعرای عجم آوردن الفاظیست که ضد یکدیگر یعنی منافی یکدیگر
باشند پس بنا بر قول ایشان آوردن عناصر اربعه مثلا در یک بیت کم مطابقه دان
داشت چنانکه . نظم . ز آتش هجر تو دائم دو نفساکردهاک . حسرت عارض چون آب تو دل
و بقول فصحای عرب اینجا مطابقه معدوم است و میتوان بود که مراد شعرای عجم
از تضاد همان در لفظ باشد پس هر دو اصطلاح موافق باشد و مثال این صنعت
از قصیده مصنوع این فقیر است از بحر مثمن اخرب مکفوف مقصور . بیت

از باد سحر آتش گل در چمن افتاد   خاک چمن آب رخ فردوس برین داد

مفعول مفاعیل مفاعل فعولان		مفعول مفاعیل مفاعیل فعولان

و از حضرت خداوندگاری شنیدم که خواجه سلمان یک مصراع گفته بوده که در نصف اول وی
سه چیز ذکر کرده و در نصف آخر سه چیز دیگر که متقابل آن سه چیز است و هیچ لفظ دیگر غیر
از این شش چیز متقابل در آن مصرع نیست و مصراع دیگر بدان طریق انشا ای آن نگفته
و آن مصراع اینست ع هشیار درون رفت و برون آمد مست . و مولانا فتاحی
مصراعی دیگر انشا ای آن گفته بر همان طریق و آن مصراع اینست ع بر خاست نشاط زود و غم دیر نشست
و انصاف آنست که نیک گفته و بس غریب واقع شده هر چند از قبیل ... ایهام ...

بر دو نجاک

وگواه حال او شبستان خیال اوست و از ابیات بی نظیر که درین صنعت گفته اند

این بیت نظیر نیست **نظم** بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نور و نار

امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار درین بیت هشت جا صنعت مطابقه بکار برده

و مطلقا لفظی که درین صنعت دخل نداشته باشد نیاورده و مطابقه و طباق در لغت

موافق شدنست دو چیز را با یکدیگر و چون دو متقابل را در یک کلام جمع کنند موافق میشوند

با یکدیگر در صفت مذکور شدن در یک کلام پس این صنعت را باین جهت مطابقه و طباق

نام نهاده اند و تکافو در لغت با یکدیگر برابر آمدنست و وجه تسمیه مثل آنست که گذ

شد و تطبیق بمعنی مطابق ساختن آمده و جمع کردن دو متقابل در کلام مطابق و موافق ساختن

ایشانست در صفت مذکوره و تضاد در لغه با یکدیگر دشمنی و ناهمتایی کردنست و چون بسبب

ذکر امور متقابله در کلام تضاد و منافی ایشانست این صنعت را باین سبب تضاد نام

کرده اند **مدبج** صاحب تلخیص گفته که از قبیل مطابقه است آنچه بعضی آنرا مدبج

نام نهاده اند و تفسیر کرده اند باینکه ذکر کرده شود الوان در ادای معنی خواه مدح و خواه

غیر آن از برای قصد کنایت یا توریه یعنی ایهام اما مدبج کنایت چنانکه **بیت**

احباب صادق تو چو صبح اند رو سپید   اعدای کاذب تو چو شام اند رو سیاه

سپیدی رخ کنایت از دولت و سعادتست و سیاهی و کنایت از نکبت و شقاوت

و هر لذتی و حلاوتی که از ابیات سابقه حاصل شده بتلخی و شوری طبیعه

متبدل میشود و حسن آنست که مشعر باشد بانتهای کلام چنانچه سامع بعد از آن

انتظار چیزی دیگر نکشد و علما این را شرط داشته در حسن خاتمه و مثال حسن مقطع

بیت آخرست ازین ابیات از قصیده که حسن مطلع آن در حسن مطلع گفته شده **نظم**

سخن کوتاه کنم هر چند چو فضل و کمالش را   ندارد وصف جاه و حشمت و اقبال او پایان

همیشه ملک و ملت تا که باشد در جهان باقی   همیشه تا که دارد عز و دولت در جهان امکان

بعز و دولت از بهر صلاح ملک و دین یارب   بداری آن مدار ملک و ملت را در دوران

رشید گفته که اینچنین دعا اگر تا فلان بود فلان باد اشعرای پارسی دعای

تابید خوانند و شمس قیس گفته که از ابتداآت ناپسندیده است آنچه ابوالفرج گفته

ای سرافراز عالم ای منصور   وی بصدر تو اختلاف صدور   ممدوح را

خوانده است صنعت ندا و نشانه که ممدوح را گویند ای فلان بکر در چیزی که

در آن صنعت مدحی باشد چنانکه ای پادشاه عالم و ای صدر جهان و مانند آن گفته

و از مقاطع ناپسندیده است که انوری گفته **بیت**

همیشه تا بود صد فزون تر از سیصد   همیشه تا بود بیست برتر از پنجاه

درست طبع تو تا زنده باد و جام و آب   بقدر و ناز تو پاینده باد اسپ و کلاه

مباد گوش تو بی بانگ رود سال‌ها سال • مباد دست تو بی جام باده ماه بماه
درین دعا دو جهت یکی معنوی و یکی لفظی اما معنوی آنست که گفته است همیشه در
بطالت باش هرگز مباد که نه بهزل و بیکاری مشغول باشی چنانکه وجوه مداح باید که
بچیزی از فضایل نفسانی باشد عمده دعای ممدوح باید که بر حصول سعادات نفسانی بود
و اما عیب لفظی آنست که گفته است که مباد گوش تو و مباد دست تو و این چنین سخن
ناپسندیده است و باید که شاعر مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش را از الفاظ
ذوات وجهین که آنرا از قرینه جدا کنی قبیح باشد پاک دارد و اگر این جنس
ضرورت افتد بیان لفظ و ذکر ممدوح فاصله دراز دهد چنانکه گوید ای مجلست مباد
گوش شنیدن سماع سست مباد و مقصود از مثل سخن او آنست که در جمله کلام خصوصا
در ابتدا و انتها متکلم را ملاحظه تمام واجبست تا ناگاه از معایب معنوی یا لفظی
چیزی در کلام او واقع نشود که این سبب تنفر و اعراض سامع سخن او شود و سبب
موجب طعن و تشنیع مردمان شود چنانکه شمس قیس بعد از چند سال بر ابو الفرج ارزقی
طعن کرده و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیتست از بحر عکس طرد منسوخ
گشاده دور گردون بسته دهر لئیم • گشاده دست حکمت بسته پای ستم

مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن		مفاعلن فعولن مفاعلن فعولن

و بعضی این بیت را از قبیل این صنعت داشته‌اند و از قبیل مراعات نظیر داشته‌اند
و ظاهر آنست **خاتمه** در ذکر عیوب عامه شعر سوای آنچه حیثیت او در قوافی
باشد که آنها در رسایل مذکور گشته شده و در بیان معانی بعضی الفاظ متداوله میان
شعرا که محتاج است ببیان درین دو بحث است **بحث اول** در ذکر عیوب عامه مذکوره
و این بر دو قسمت یکی عیوب راجعه بلفظ و دیگری عیوب راجعه بمعنی **اما عیوب راجعه بلفظ**
آنچه مشهور است دو است **تنافر** و آن صفتی است در لفظ که موجب تعسر تلفظ است
بآن لفظ و تنافر یا میان حروفست و آن عبارتست از آنکه حروف کلمه چنان باشد
که تلفظ بآن مشکل باشد و این اکثر بآن سبب باشد که مخارج ایشان بیکدیگر نزدیک باشد
مثل مستشزر که نام گیاهیست یا میان کلماتست که چون مجتمع شوند تلفظ بآن مشکل باشد
چنانکه ع بترسد فرغ بیان که در کنج چه شود و ممکنست بشنا فرا که تلفظ بآن
دشوار نباشد اما ناخوش آینده باشد و کریه باشد در سمع مثل جذبوند که
در اماله خداوند گویند چنانکه ع ز زیر پرده همی بجاند آن رود و از این قبیلست
آنکه بواسطه ترکیب لفظ نامناسب حاصل شود چنانکه ع جو نوشی صبوحی بیاد کن
و ترکیب لفظ چیز حاصل میشود و شمس قیس گفته یکی از انواع عدول از جاده صواب
رکیکات ناخوشست چنانکه گفته‌اند **نظم** بساز مجلس و پیش من آر جام نبید

بلا که دوست بنا کامیان فرازرسید از ترکیب کاف صله بلفظ بلا لفظ بلاک
دوست حاصل میشود **غرابت** آنست که لفظ مانوس الاستعمال نباشد و هم
کس معنی آنرا نداند مانند اخشیج که در حدایق السحر در بیان صنعت تضاد گفته که پارسی
ضد اخشیج باشد و حال آنکه انس استعمال و ظهور معنی در لفظ ضد اکثر است از لفظ
اخشیج که در بیان معنی ضد آورده و همانا در زمان رشید امر بعکس بوده **مخالفت قیاس**
آنست که لفظ بر خلاف قانونی باشد که در لغت معتبر است مثل آنکه بجای قال
قول گویند که اصل او است و این خلاف قاعده است که واو متحرک ما قبل مفتوح را
در لغت عرب الف قلب میباید کرد **ضعف تالیف** آنست که تالیف کلام بر خلاف
قانونی که پیش اهل آن زبان معتبر است چنانکه در زبان پارسی مضاف الیه را
بر مضاف مقدم دارند و بجای غلام علی علی غلام گویند و در زبان ترکی
عکس آنست و چنانکه در لغت عرب اضمار قبل الذکر کنند لفظا و حکما و گویند ضرب
غلامه زید **تعقید لفظی** آنست که دلالت کلام بر معنی ظاهر نباشد لکن آنکه ترتیب
الفاظ بر طبق ترتیب معانی نباشد و الفاظ مقدم و موخر واقع شده باشد چنانکه
ع چون بر اسپی حکیم افغان وزاری زین درم و ترکیب حسن میبایست که
چون بر اسپی زین درم افغان وزاری بکنیم و تتمیم تعقید است آنچه بعضی آنرا تفصیل ام کرده ام

ازین

و تغییر کرده باشد جدا کنند چنانکه حق و اتصال باشد چنانکه شاعر گوید **نظم**
علاء الدوله چون ابن علیشاه رسید آورد پیغام تو از راه مقصود شاعر
آنست که چون علاء الدوله ابن علیشاه از راه رسید پیغام تو آورد **تکرار** آنست که
لفظی را مکرر ذکر کنند بی فایده چنانکه **ع** دو درم من از بر تو دمن مدام هنوز
اخلال آنست که ترک کنند در کلام چیزی که معنی بدون آن تمام نباشد و بغیر
ظاهر ما انگیز یا وه گفته در لفظ چیزی را که در معنی مقصود خلل رساند اما اول
چنانکه **ع** نبود بهتر رسیده بسیار تعنی شده اندک و اما دوم چنانکه **ع** لبت چون خموشی
زنگ بهیت ظاهر است که چون خموشی محال است بمعنی مقصود چون توهم میشود که
اگر خموش باشد و سخن گوید ان حالت و حلاوت ندارد **تتمیم** آنست که در نظم
لفظی آرند که محتاج باشند بآنکه چیزی از وی کم کنند تا وزن درست باشد و کم آن
چیز میان شعرا شایع نباشد چنانکه منصور منطقی گفته است **نظم** باز کرم و آن تو چنانکه نداد م
صبر کنم صبر و سر چه بادا باد و تتمیم در لغت رخنه گرفتن است و وجه تسمیه ظاهر است
تذنیب آنست که در نظم لفظی آرند که محتاج شوند بآنکه در وی چیزی زیاده کنند
تا شعر درست باشد چنانکه رودکی گفته **بیت** بود نیز بوده سی بیار اکنون
رطل پر کن مگوی بیش سخون در لفظ سخن واو را زیاده کرده چنانکه همو گفته است **نظم**

رز خواهی و ترنج اینک ارنج و رنج مز   می خواهی و گل و نرگس ایران و ورنج خوی
از لفظ می و لطا رسیده زیاده کرده و تذنیب در لغه دنبال ساختن است و تسمیه وجه
آنست که قدمای شعرای عجم حرف اشباع را در آخر کلمه بطریق فصحای عرب زیاده
می کرده اند و مثل ایشان عیب نبوده چنانکه بهرامی گفته است بیت
چه گویی گر همه خزان چو تو بود سگ نمیزا   نه هست اکنون و نه باشد و نبود ست هرگزا
و جای دیگر گفته نظم آهوی وحشی در دشت چگونه دودا   یار ندارد و نی یار چگونه رودا
و متاخران ایشان آن را عیب کنند اند و تذنیب شمرده و همچنین هر زیادتی که واقع
شود ازین قبیل شمرده و همه تذنیب نام نهاده تغییر آنست که لفظی را از صورتی
که دارد بصورتی دیگر کرده اند از برای ضرورت وزن چنانکه مسعود سعد گفته نظم
مرا نشانه تیر فراق کرد نگارز   کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر هرگزا
بجهه ضرورت وزن نگار را نگارز ساخته و درین حکمت الحق ضرورت قافیه تغییر کنند
چنانکه ابو شکور گفته م اب انگور و آب نیلوفر   مر مرا از عبیر و مشک بدل
فایده بعضی قیاس کنند که عدول از جاده صواب است اگر شاعر برای صحت وزن
یا درستی قافیه لحنی بشعر خویش آرد و خطای لفظی یا معنوی جایز دارد اگرچه شعرا
درین باب رخصت یجوز للشاعر ما لا یجوز لغیره مستمسک قویت و بهانه ضرورت شعر

مستندی وحی لیکن منظور آن باشعار عرب مخصوص تواند بود که کلام منظوم ایشان اوضع
اصلند و طرق شعرا سالک اول و مقاییس لغت ایشان فروع بسیار است و تصرفات
نحو و صرف آن از شعب فراوان و با جماع ائمه این علم شاعران شعرا را جز در آنچه
صحیح اللفظ ظاهر الجواز باشد اقتدا بایشان نشاید کرد و بوجوه بعیده ایشان
تمسک نباید نمود و کیف لغت دری که موجز بیت از لغات فارسی منتخب از زبان
عجم پس شاعر ماهر آنست که در نظم خویش از شیوه نثر بلیغ عدول نماید و از کلمات
عربی و فارسی غرائب در خطب و رسایل غریبه و فصول و حکایات بعضی کم مستعمل
متداول اهل فضل و ارباب طبع است بکار نبرد و سخنان سازد که اگر نظم او را
از هم فرو گشایند نثری مصنوع باشد و هیچ وجه از تغییر حروف و تحریف کلمات
و تاسیس شعر بر اوزان ثقیل و ازاحیف گران تقلید قدما نکنند که پیشتر آن
بنزدیک ارباب براعت از معایب شعر است و مثل اصحاب بلاغت از مردودات
کلام و اما عیوب راجعه بمعنی مراجعه مشهور است و اهمّ است تناقض و آن نقیضه
نیز میگویند آنست که میان دو کلام تنافی باشد چنانکه یکی از قدما گفته است نظم
هجران تو با مرگ برابر کنم ار آنک   از مرگ بتر باشد هجران تو ای دوست در مصراع
اول هجران را با مرگ برابر داشته و در مصراع دوم که دلیل مصراع اول ساخته گفته که

هجران از مرگ بدتر است **امتناع** آنست که در مدح یا دعا یا غیر آن چندان مبالغه کنند

تحدی رسد که عقل آنرا محال شمرد چنانکه یکی از قدما گفته است **بیت**

تیر اندر چشم نابینا سپید پوک بر دارد ... که نه دیده و بیازارد نه نابینا خبر دارد (از مدد)

و علامه گفته که ممتنع آنست که موجود نشود اما ممکن باشد تصور آن چنانکه گویند

تا ابد باش و اور دوران و پیش بنده این است که این قسمی از قبیل عیوب است که

مراد معنی حقیقی او باشد پس اگر اورا کنایت دارند از کمال دوام یا مثل چون تند تر

انداختن در مثال اول و عمر دراز یا دولت بودن در مثال ثانی عیب نیست و

چگونه عیب باشد و حال آنکه در اشعار فصحای عرب و شعرای عجم که همه کس اشعارا

مسلم دارند ازین قبیل بسیار و بیشمار است هر کس که تتبع و استقرا کرده باشد داند

و هر که نکرده باشد گو تتبع کن و اگر ابنای زمان ببیل بکار بره و غنا دیخن فقیر را

قبول نکنند گو مکنید که مرا دوی بجز خر با اهل انصاف نیست و ملحق است بممتنع آنچه

مشتمل باشد بر ترک ادب شرع چنانکه انوری گفته است عفا الله عنه **بیت**

بزرگواری کاندر کمال قدرت خویش ... نه ایزد است و جوا ایزد برزلی قضات

و چنانچه منزی گفته بکاوزاده عرشیانه **نظم** چون هوا سر می پرد جای ملک شانه

مصحف ما ساعر و محراب با مینخانه به و چنانچه خاقانی عفا الله گفته است

در مدح پدر خویش علی نجار **بیت** یوسف نجار کیست نوح درودگر که بود

تا زهنر دم زند بر در دکان او ... نوح پسی علم داشت کو پدر من بی

قطره بستی ز علم بر سر طوفان او ... آری اهل تصوف و ارباب معنی را زبانی

دیگر است و آنچه ایشان بگویند معنی دیگر دارد که حق و حقیقه است هر چند بحسب

ظاهر مخالف شریعه است و کسی را نمیرسد که بر ایشان اعتراض کند اما جماعتی سالکی (چهای)

بوالفضول که از آن معانی مطلقا خبر ندارند و تقلید آنجاعه می کنند و مهملاتی گویند

که مخالف شرع و شریعه است ایشان را از ادبهای بلیغ میباید کرد چنانچه حضرت خداوندگاری

گاه گاهی بیکنند اما اگر چشته بودی بهتر بودی **مخالفه عرف** انست که چیزی گویند که

خلاف عرف و عادت باشد چنانچه شاعر گوید **نظم** خط بر عذار دلبر همچون بهار عنبر

پیدا شد است گشته عالم از و معطر عرف و عادت آنست که خط را تشبیه بچیزی

میکنند که سیاه باشد مانند مشک و عنبر و عذار دلبر را بچیزی که سفید یا نازک

باشد مثل گل و سمن و شاعر خلاف از ار تکاب کرده **نسبة الشئ الی غیر ما هو له**

یعنی نسبت کردن چیزی بچیزی که آن چیز از او نباشد و علامه این را تعریف نکرده

اعتماد بر انکه تعریف او از نام او مستفاد میشود اما این قید را زیاده میباید کرد

که آن نسبت کردن بطریق مجاز نباشد چه اگر بطریق مجاز باشد عیب نیست و مثال

این بیت است که شاعر گفته نظم مذاق تو گر تلخ گردد مخور غم که محنت امروز ظلم جهانی هم
نسبت کرده ظلم را به جهان داده قائل این نسبته بیت قلب المعنی آنست که
شاعر قلب کند معنی را یعنی آنکه مقصود اوست خلاف آن شاعر گفته بیت
دارم بدو حسن تو ای لعبت چگل در دیده آب حسرت و درد و داغ دل خواسته
که گوید درد دل و داغ قلب کرده بجهت وزن قافیه و گفته درد و آه دل و بعضی از
فصحای عرب این را جایز داشته اند وقتی که التباس نباشد و مقصود ظاهر باشد
مانند بیت مذکور تکلف القافیه است که در معنی او هیچ فایده نباشد و از
برای مجرد رعایت قافیه بتکلیف آورده باشند چنانکه گویند نظم گشتیم ز خار زخمی تحمل
بازآورد بیاد ما دوای گل قافیه مصراع دوم در معنی هیچ فایده ندارد و اگر در مصرع اول
چنین بودی که نظم نالم ز خار همچو بلبل قافیه مصراع دوم در معنی مفید و بجای خود
و این در اشعار ابنای این دور کار بسیار است و قبیح است باید ردیف متکلف
مانند ردیف مصرع دوم این رباعی عیداست و نثار عاشقان از امروز
گشتند امیدوار از یار امروز دل خند کشد ز زهر چشمت تلخی
عیدی ده شان ز لعل شکر بار امروز نسخ و آن را انتحال نیز میگویند آنست که
شاعر که شعر دیگری را تمام بی هیچ تغییری در لفظ و معنی و ترتیب خود بندد

و این سرقه محض است و نجابت مذموم است و در حکم این است آنکه همه الفاظ یا بعضی را بدل کند
بچیزی که مرادف آن باشد و اگر شاعر دوم تمام یا اغلب شاعر اول را بنام و ترتیب خود
متبدل سازد همین حکم دارد و صاحب تبیان گفته نسخ آنست که متفق باشد دو کلام
در لفظ و معنی بر سبیل قصد و این دو قسمت یکی آنکه متفق باشند تمام کلام و از مصالته
میگویند دیگری آنکه مختلف باشند در اندک لفظی و آن را انتحال میگویند و علامه
این را نیز داخل مصالته داشته و گفته او را گاهی نسخ میگویند و گاهی نقل
و شمس قیس گفته انتحال آنست که کسی شعر دیگری را مکابره بگیرد و شعر خویش
سازد و بی تغییری و تصرفی در لفظ و معنی آن یا بتصرفی اندک از برای اشعار
قسم دوم این بیت انوری را آورده نظم به شهر خویش درون بی خطر بود مردم
بکان خویش درون بی بها بود گوهر و گفته این را از معزی غارت کرده و بیت
معزی این است نظم مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر گوهر بکان خویش ندارد بسی بها
و نسخ در لغة بمعنی نقل کردن آمده و انتحال در لغة سخن کسی بر خود بستن است و وجه
تسمیه هر دو ظاهر است و مصالته را از صلت گرفته اند و معنی صلت پیشانی
روشن است پس معنی مصالته پیشانی به پیشانی متقابل شدن باشد همچنانکه مواجهه
متقابل شدن وجه است بوجه و وجه تسمیه آنست که شاعر سارق صریح و مکابره شعر

دیگری را

برده گویا پیشانی بر پیشانی ورو بر و شعر او را برداشته مسخ و او را اغارت
نیز میگویند آنست که شاعر معنی شعر دیگری را تمام بردارد و یا تمام لفظ او اما در ترتیب
تغییر کند یا بعضی الفاظ او را بردارد نه همه را و این سه نوعست نوع اول آنکه
شعر دوم بهتر باشد از شعر اول در سلاست ترکیب یا صنایع یا وزن یا غیر آن و این
مقبولست نوع دوم آنکه شعر دوم فروتر باشد از اول و این مردود و مذموم است
نوع سیوم آنکه شعر دوم مساوی اول باشد و این دور تر است از مذمت و اما فضل از اول
راست و علامه گفته مسخ آنست که شاعر معنی شعر دیگری را اخذ کند و تغییر کند بعضی
لفظ او را یا تغییر کند بعضی از را و بعضی آنرا و صاحب تبیان گفته مسخ قلب گردانیدن
کلامست از صورت نیک به صورت بد و هر فرعی از اصل خود فروتر است از این
قبیلست و مسخ در لغة تحول صورتست بصورتی که اقبح از آن و تسمیه باین اسم
باعتبار نوع دومست که اشهر انواع اوست و اغارت در لغة غارت کردن است
و وجه تسمیه ظاهر است سلخ و او را المام نیز میگویند آنست که شاعر معنی شعر
دیگری بردارد نه لفظ او را و این نیز سه نوعست مانند مسخ و حکم همانست که مذکور شد
و علامه گفته سلخ آنست که قصد کنی بمعنی و بنهی بجای هر لفظ او لفظی که بمعنی او باشد
و صاحب تبیان گفته سلخ آنست که متکلم ماخوذ را بیارد با تغییر در معنی یا لفظ پس اگر

فرع

فرع او احسن است از اصل مقبولست والا فلا و همچنین قیس کنند که سلخ پوست باز
کردنست و در شعر این نوع چنان باشد که معنی و لفظ را فرا گیرد و ترکیب الفاظ او
بگرداند و بر وجه دیگر ادا کند چنانکه رودکی گفته نظم هر که نامخت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار ابو شکور از وی برده است و گفته نظم
بکر بینش پیش اید روزگار که به از وی بیابی تو آموزگار و گفته اند المام
قصد کردن و نزدیک شدن است بچیزی و در سرقات شعر آنست که معنی فرا گیرد
و بعبارتی دیگر و وجهی دیگر بکار آرد چنانکه ازرقی گفته نظم صدف ز بیم یلان ز شود — کام بهبک
ز خون برنگ یواقیت رنگ کرده لآل انوری از وی برده و نیکوتر از وی گفته
قهر تو گر طلایه بدریا برد شود در در صمیم خلق صدف دانه انار نقل
آنست که شاعر معنی دیگری را بردارد و از بابی بباب دیگر برد و در لباسی
دیگر ظاهر کند چنانکه مختاری گفته بیت گلی شد آن رقبای تو در دیده دوخته چیز
کنون نباید چیزش در دوختن قبا رضی نیشابوری از وی برده و در لباس
مدح آورده و گفته نظم بزم خدمت درگاه تو بهر طرفی بسا ملوک که از تاج میبرند کمر
و حکم این نیز همانست که اگر فرع احسن است از اصل مانند بیت مذکور مقبولست
والا فلا فایده حکم باخذ و سرقه نبایدکرد تا معلوم نشود که شاعر دوم از شاعر — اول برده

واین را بآن توان دانست که معلوم شود که شاعر دوم شعر شاعر اول را یاد داشته
یا شاعر دوم خود اقرار کند یا بکه از شاعر اول زیاده میشناسد که از قبیل توارد
خاطرها باشد یعنی آنچه ذهن شاعر اول خطور کرده باشد اتفاقا بذهن شاعر دوم
نیز خطور کند و توارد خاطر خواه در لفظ و معنی باشد و خواه در معنی تنها و آنرا توارد
میگویند و در مشهور عرف و شعرای عجم آنرا توارد میگویند و عیب نیست و
توارد در لغة آنست که دو کس تشنه فا بسر آبی آیند نه آنکه با یکدیگر وعده کرده
باشند و وجه تسمیه ظاهر است و علما این را مخصوص داشته با آنکه اتفاق دو شاعر
بر معنی که بیک لفظ باشد و اگر شاعری در طرز و اسلوب سخن تتبع دیگری کند و معنی
دیگر در همان رنگ ادا کند آنرا اخذ میگویند چنانکه یکی گفته **بیت**

گاه بپوشد زره که مه آرد قبا   جامه بخشد بزم جان ببرد در وغا

و دیگری همان اسلوب رعایت کرده گفته **نظم** گاه برادر گره گاه کشاد جبین
خوانده از روی لطف رانده از راه کین   و این مقبولست و اخذ در لغة بر طور نهاد و
دکار کسی کاری کردنست و وجه تسمیه ظاهر است **بحث دوم** در بیان معانی بعضی الفاظ
متداوله میان شعرا که محتاج بیانست تشبیب در لغة صفة جمال زن و حال خود در عشق
کشش است و در عرف شعرا عبارتست از مرصعی که در اول شعر کنند غیر مدح و هجو بکسر

که شعرا زبرای او گویند و چون فصحای عرب که واضع این لفظ اند در اول اشعار خود
اکثر اوقات صفة جمال زنان و حال خود در عشق با ایشان بیان میکرده اند آنرا تشبیب
نام کرده اند **نسیب** در لغة بمعنی تشبیب است و در اصطلاح علما کفته کلامیست که
دلالت کند بر محبت محبوبان از ذکر اخلاق ایشان و احوال تصرف عشق و محبة ایشان
و داخلست درین اظهار شوق و یاد کردن منازل دوستان و بیان تغیر آن بانظار و
ریاح و مثل آن و بعضی قیس کفته که هر غزل که در اول قصاید پیش از مقصود آرند از شرح
محنت ایام و شکایت فراق و وصف صحرا و کوه و ریاحین و غیر آن آنرا نسیب و تشبیب
خوانند و باز کفته که جز غزل النسیب نخوانند و هر قصیده که در اول احکام و مشاهیر
و سایر کلمات مشتاق بود مقصود از التشبیب خوانند پس معلوم شد که او هم تشبیب را
اعم داشته از نسیب و گفته هر نسبت مدح باید که لایق او افتد چنانکه رضی نشاپوری
کرده که کسی را که خدایگان شریعة و پناه ملت خوانده نسیب مدح او را بوصف شراب
و مستی کرده و هر قصیده که از حلیه نسیب عاطل باشد آنرا محذوف خوانند یعنی
باز داشته شده از نسیب و مقتضب نیز گویند یعنی باز بریده از نسیب **غزل**
در لغت دوست داشتن حدیث است با زنان و در اصطلاح ذکر جمال معشوق
و وصف احوال عشق و محبة است علما کفته که کاهی احتیاج می افتد در غزل بذکر کرم

و شجاعت تا میل کند دل محبوب بآن و ازین معلوم میشود که ذکر آنها بنا بر غرض مذکور
از قبیل غزلست پس قیاس آن ذکر شراب و احوال چیزی ابنا بر همان غرض داخل
غزل تواند داشت و اگر متاخران این اسم از قبیل غزل میدارند غالبا بر آنست اگرچه
احتمال دارد که اصطلاحی جدید باشد **مصرّع** بیتی را گویند که هر دو مصراع
قافیه باشد مانند ابیات اوایل قصاید و مثنویات که در یک قصیده چند جا ابیات
مصراع آرند و هر یک ازانها را مطلعی میگویند اگرچه فی الحقیقه مطلع بیت اول است
و شمس قیس گفته مصرّع بیتی باشد که عروض و ضرب آن در وزن و حروف
قافیه متفق باشند اما این خلاف مشهور است و خود نیز چیزی گفته که بر خلاف
آن دلالت میکند چه گفته که در قصاید بارے تصریع مطالع لازمست و هر قصیده که
مطلع آن مصرع نباشد اگرچه دراز بود از قطعه خوانند و محسن در رباعیات
تصریع بیت اول لازم داشته اند تا فرق باشد میان او و قطعات و دیگر و
ظاهر است که آنچه در مطالع قصاید و بیت اول رباعی لازمست همین اتفاق در
قافیه است و بس و اتفاق در وزن را هیچکس لازم نداشته و تصریع در لغة در
دو لخت ساختن است و مصرع در دو لخت است و هر گاه که هر دو مصراع بیت
موافق باشند در قافیه شک نیست که مشابهه در دو لخت تمام و اکمل میشود پس بنابر آن

بیت مذکور را مصراع نام کرده اند **مزدوج** شعری را گویند که تمام ابیات آن
مصرع باشد و در عرف شعرای عجم آنرا مثنوی گویند و ازدواج در لغة با یکدیگر جفت
شدنست و چون هر دو مصراع از هر بیت متفق اند در قافیه گویا با یکدیگر جفت شده
اند و معنی مثنی در لغة دو دو است و چون ترتیب دو قافیه دارد او را نسبت کرده اند
بمثنی و مثنوی نام نهاده اند **متفق** قدما بیتی را می گفته اند که همین مصراع آخر
آن قافیه باشد و در مصراع اول آن رعایت آن نکرده باشند و این تسمیه بنا بر آنست که
قافیه حقیقی آنست که در مصرع آخرست و آنچه در مصرع اول موافق قافیه مصراع آخر
می آرند اطلاق قافیه بران بر سبیل تشبیه است و متاخران هر شعری را که قافیه دارد
بس متفق میگویند و هر شعر را که با وجود قافیه ردیف نیز دارد متفق مردف میگویند
مجمع بیتی را گویند که بر سه هم باشد بتصریع و متفق باشد یعنی همین مصراع دوم
قافیه داشته باشد و مشار او هم آن میباشد که در آخر مصراع اول لفظ آرند که از
حیثیت معنی آوردن آن در کار نباشد و اول الفاظ دیگر باشد که اگر بجای آن آورده
شود و نظر به معنی انسب باشد پس چون سامع آن لفظ را بشنود پندارد که ازبرای آن
آورده اند که قافیه مصراع اول با قافیه مصراع دوم راست چنانکه **بیت**

بود در کوی خوبان هم قتل و هم دم شیدا — که مردم در بلا بهتر که در بیم بلا باشد

لفظ شید ادر آخر مصراع اول موسم آنست که قافیه مصراع دوم لفظ غوغا یا رسوا یا مثل
آن حرفی باشد واگر نه بجای آن لفظ مردم مناسبتر بود و مجمع در لغة بیک جمع کردنست
و چون مصراع اول موسم بود باید که شاعر جمع ساخته باشد مصراعین را در اتفاق قافیه
پس بسبب موسم مذکور جمع کرده شده باشند مصراعین را اتفاق قافیه پس مثنا باتفاق
مصراعین مجمع نام نهاده اند و این وجه تسمیه بغایت بعید است **بیت القصیده**
چیزی را گویند که باعث شده باشد بر گفتن ابیات قصیده و این چنان باشد که
شاعر میخواهد که معنی را ادا کند اول آن را نظم و باقی ابیات قصیده را
موافق آن سازد گویند و میشاید که در قصیده بسیار ابیات از آن بهتر باشد
و این اصطلاح قدماست و در میان ایشان این عمل متعارف بوده است و متأخران
بیت القصیده را چیزی گویند که بهترین ابیات قصیده باشد و آن را شاه
بیت نیز میگویند اما این مخصوص بقصیده نیست **مطبوع** شعری را گویند که بنای آن
بر وزنی مقبول طباع سلیم و قافیه درست نهاده باشند و الفاظ آن خوشاینده
و مشهور الاستعمال باشد و ترکیب آن درهم بسته و لطیف باشد و معانی آن مقبول شده
و زبان زد مردم شده باشد و هرچه از صنایع در آن بکار برده باشند بر وجه کمال
باشد و در آن فهم کلام و حسن ادا بواسطه آن قصوری نرسیده باشد و از وقف

والفاظ

و الفاظ زاید و تغییر الفاظ کرده تا بجهة شعر جایز داشته اند معری باشد مانند این
بیت حضرت خداوندگاری **بیت** ای شیرین لعلت که باج خسرو از او بوده ست
اخگری بهر خیال خام پختن در سر است و اگر ابیات آن قصیده همچنین واقع شده
متکلف شعری را گویند که بتکلف بر هم بسته باشند مانند بعضی ابیاتی
که مردم از برای امتحان یا از برای ادای صنایع گفته اند **خصی** آن رباعی را
گویند که در مصراع سوم آن قافیه را رعایت کرده باشند و وجه تسمیه ظاهرست
و رباعی را از جهة رباعی گفته اند که مشتمل است بر چهار مصرع است و قدمای شعرای عجم او را
دوبیتی می گفته اند **جزالت** آنست که در الفاظ و ترکیب شعر محکم و قوی باشد
چنانکه در قصاید ظهیر و انوری و کمال اسمعیل واقع شده و طرز قصیده و قطعه طویل نیست
و آن شعر را که الفاظ و ترکیب آن قوی و محکم باشد جزل گویند و گفته اند که
آفة جزالت تعسف است یعنی تکلف و جزالت در لغة بزرگ و قوی شدن است
سلاست آنست که الفاظ شعر نازک شده باشد و ترکیب آن روان و خوشاینده
چنانکه در غزلهای حضرت استادی ارشادی خجسته فرجامی و امیر شاهی واقع شده
و طرز غزل و مثنوی و قطعه قصیره و رباعی اینست و آن شعر را که الفاظ و ترکیبش نازک
و روان و خوشاینده باشد سلیس گویند و گفته اند که آفة سلاست رکاکت است

و سلاست در لغه نرم شدن است و وجه تسمیه ظاهر است **ارتجال** در لغه و اصطلاح خطبه
یا شعر ها مثل آن بی فکر و رویت یعنی بی اندیشه انشا کردن و گفتن است و این را
بدیهه نیز میگویند **سهل ممتنع** شعری را گویند که گفتن آن آسان و سهل نماید اما مثل
آن نتوان گفت یا گفتن دشوار باشد مانند اکثر اشعار حضرت استادی ارشادی مقتدایی
مخدومی جامی نور الله تعالی مرقده و ابیات ترکی و فارسی حضرت خداوندگاری
ابد الله تعالی دولته و بحمد لله که این کتاب بدولت و همت و اهتمام بندگان آنحضرت
باتمام رسید امید واثق و رجا صادق است که حضرت پروردگار سالهای بسیار و
قرنهای بی شمار ظلال عالی آن مظهر خیرات و مظهر فضایل و معالی را بر سر ارباب فضل
و دانش بلکه جمیع ذرات آفرینش خصوصاً این بنده که پرورده نعمت و
تربیت و از خاک برداشته نسیم لطف و عنایت آنحضرت است مبسوط و ممدود
و مستدام دارد و آنحضرت را بر مسند دولت و احتشام عزت و احترام
داشته همیشه مقتضی المرام گرداند بحق محمد و آله و اصحابه العظام علیه و علیهم
الصلوة والسلام **شعر العربیه** اَجِبْ دَعْوَتِی یا مُنِیلَ العَطا
وَجِبْ هَفْوَتِی یا مُزِیلَ الخَطا والحمد لله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا
واستغفر الله من جمیع ما کره الله قولاً و فعلاً و خاطراً **تاریخ کتاب**

این نسخه که مثل او یکی از صد نیست	در فن بدیع و خوبترین خدیست
حرفی بگو یافته آن تاریخش	تحریر بدیع است که در وی بدست ۹۹۸

و ایضا فی التاریخ

این نسخه که در صنایع آمد نادر	چون گشت تمام و کردم او را طاهر
پرسند ز عامیان یکی تاریخش	با وی گفتم دوم جمید الآخر ۹۹۸

تمت و بالخیر عمت بحمد الله و توفیقه تعالی
فی شهور سنه ۹۲
م
غفر الله لناظره و لراقمه بالنبی و آله
الکرام علیهم السلم
م